

اولین نفر، آن لمبتون، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران، طی جنگ جهانی دوم بود که می رفت تا یکی از محققین برجسته انگلیسی در ایران شود. به درخواست موریسون، او شروع به ارائه پیشنهادهایی در زمینه "خط مشی های موثر تبلیغاتی" کرد که انگلیس برای تغییر افکار عمومی ایرانی ها علیه مصدق می بایست به کار گیرد.

نقش لمبتون، منحصر به ارائه مشاوره به لندن بود. محقق دیگری که موریسون بنابه توصیه لمبتون استخدام کرد، شخصیتی افراطی تر بود و موریسون چیزی بیشتر از مشاوره از او انتظار داشت. روبین زاینر یک مامور مخفی کارکشته قدیمی با سابقه کار برای سیا در ایران بود. او به زبان فارسی تسلط کافی داشت و با چهره های اصلی در سیاست ایران کاملاً آشنا بود. یک یادداشت غیررسمی وزارت خارجه، او را "مردی بسیار زیرک" توصیف می کرد که صدایی نازک و رفتاری نامتعارف داشت. او به هیچ وجه یک جاسوس معمولی نبود. یک آمریکایی با مطالعه کارنامه شغلی زاینر، او را شخصیتی هیجان انگیز و چند بعدی تصویر کرد:

زاینر ظرفیت فوق العاده ای برای پیوند اندیشه های بلند و زندگی مبتذل داشت. اوف از وجه تفننی کارهای خود لذت می برد، چه در صحبت های دوستانه چه در بحث، خواه در مورد فلسفه و مذهب یا ضعف اخلاقی انسان، قادر به حفظ موقعیت خود بود. به افراط می نوشید و نیز با تاسی به روش آلدوس هاکسلی برای تقویت قوه ادراک حسی خود از حقایق سرمدی، مواد مخدر را تجربه می کرد... به کسانی که علاقمند به یادگیری در مورد عقاید سیاسی ایرانی ها بودند، کتاب "از میان آینه" نوشته لوئیس کارول را توصیه می کرد. او تمایل داشت تا به مافوق های خود بگوید آنچه او باور دارد، آنها می خواستند که بشنوند. خلق و خویش، او را به سوی وجه شرارت بار عملیات جاسوسی نکشاند، زیرا فاقد انضباط لازم برای پنهانکاری شدید بود. زاینر از یک انسان خوب به ماموری نیمه مخفی استحاله یافت.

موریسون در اواسط ۱۹۵۱، زاینر را به مقام "مشاور عملیاتی" سفارت انگلیس در تهران منصوب کرد. زاینر اگرچه از نظر فنی، یک افسر اطلاعاتی نبود اما بیشتر وقت خود را به ملاقات با شخصیت های جناح مخالف و پیشنهاد روشهایی به آنها، جهت تضعیف تدریجی دولت مصدق، تخصیص می داد. فعالیت اش، مخالفین را به شدت تشویق کرد و گزارش های او به وزارت خارجه نیز اثر قابل توجهی داشت. او اولین فرد خارجی بود که با ماموریتی ویژه، برای اقدام جهت براندازی دولت مصدق به ایران اعزام شد. پیشرفت قابل توجه او در این زمینه، نظر آن کسانی را که در لندن معتقد بودند یک مبارزه عملی پنهانی علیه مصدق می تواند توأم با موفقیت باشد، تقویت کرد.

رهبران انگلیسی، دستور انجام اقدامات نظامی به منظور ارباب ایران را صادر و مبارزه مخفیانه علیه دولت مصدق را شروع کردند. آنها هم چنین مجموعه عملیاتی را برای فلج کردن اقتصاد ایران

طراحی نمودند. از آنجا که درد و رنج نه تنها اراده ملت ها که اراده موجودات انسانی را نیز درهم می شکند، همه این اقدامات، راهبردی منطقی به نظر می رسید. اما آنچه انگلیسی ها از درک آن عاجز یا غافل ماندند، این بود که مصدق و اکثریت ایرانی ها برای دستیابی به هدف مقدس خود، حاضر به پذیرش و حتی استقبال از درد و رنج بیشتری نیز هستند. سنت دینی شیعی، همراه با شور و هیجان گسترده ملی گرایان در سراسر ایران، عزم ایرانیان را در این راه جزم کرده بود.

خواست انگلیس غیرممکن ساختن فعالیت شرکت ملی نفت ایران بود، از این رو، روش اخلال و کارشکنی محتاطانه در پالایشگاه آبادان را به کار گرفت. اریک دریک، مدیر کل شرکت نفت ملی شده در آبادان، سال ها بعد به یاد آورد که مدیران انگلیسی هر آنچه توانستند کردند تا ماشین آلات کارخانه را از کار بیندازند. اما مدیران جدید نمی توانستند بفهمند چگونه آن را راه بیندازند اگرچه خراب شدن ماشین آلات و تجهیزات کارخانه درست در زمانی که قرار بود، آنها کار کنند، عجیب به نظر می رسید، اما امکان مخالفت خشونت آمیز هم، وجود نداشت.

در صورت وجود تکنسین هایی برای راه اندازی پالایشگاه، این اقدامات نمی بایست مانع ادامه فعالیت آن شود. شرکت ملی نفت ایران با درج آگهی هایی در روزنامه و مجلات تخصصی اروپایی، تمایل خود را برای استخدام تکنیسین اعلام کردند. سیاستمداران انگلیسی می خواستند مطمئن شوند که هیچ کس در آبادان از عهده این کار بر نمی آید. آنها سوئد، اتریش، فرانسه و سوئیس را متقاعد کردند تا روادید خروج متقاضیان علاقمند به کار در شرکت نفت ایران را رد کنند. از دولت آلمان که هنوز تحت اشغال متحدین بود، خواستند تا از " دادن گذرنامه به آلمانی های مایل به سفر به ایران، در صورتی که نتوانند ثابت کنند که متخصص امور نفتی نیستند، خودداری کنند." آلمان هم موقعیتی نداشت تا در مقابل این خواست مقاومت کند. یک شرکت آمریکایی به طور علنی با " استخدام ۲۵۰۰ تکنیسین آمریکایی برای راه اندازی صنعت نفت" به ایران پیشنهاد کمک داد، اما پس از دریافت اخطار وزارت امور خارجه مبنی بر این که، این کار " مغایر با منافع انگلیس و مایه سرافکنندگی ایالات متحده است"، پیشنهاد خود را پس گرفت. اون هریس یکی از نمایندگان مجلس آمریکا، لایحه ای را تقدیم مجلس کرد که به وزارت کشور اجازه می داد تا در جستجوی متخصصین واجد شرایط باشد و به آنها برای سفر به ایران کمک کند. اما پس از اعتراض سیاستمداران انگلیسی، به کمیته امور خارجی مجلس، این لایحه فراموش شد. در خود انگلیس نیز به بیست تن از کارکنان شرکت نفت انگلیس- ایران که ایران را ترک کرده اما مایل به بازگشت بودند، گفته شد، بر اساس تحریم های جدید حکومت، آنها اجازه تبدیل حقوق دریافتی خود به پول انگلیس را ندارند.

در مجموع، این مبارزه کاملاً سازمان یافته، موفق شد تا ادامه تولید نفت را برای ایران غیرممکن سازد. انگلیس که نگران بود مبادا ایران راهی برای حل مشکل خود بیابد- خواه با استفاده از متخصصین ایرانی یا خارجی هایی که به رغم ممنوعیت رفت و آمد موفق می شدند تا پنهانی وارد ایران شوند- مصمم شد تا در صورت وقوع چنین امری، کاری کند تا ایران برای نفت خود، مشتری پیدا نکند.

اگرچه شرکت های نفتی انگلیسی و آمریکایی، مالک بیش از دو سوم نفتکش های دنیا بودند، اما این احتمال وجود داشت که نفتکش های اتحاد جماهیر شوروی با دیگر نقاط، شروع به حمل نفت ایران کنند. به منظور ممانعت از این امر، وزارت خارجه، تبعات اعلام " توقیف نفتکش های خارجی به دلیل حمل نفت های دزدیده شده از ایران" را مورد بررسی قرار داد اما زمانی که پی برد، چنین تهدیدی تخطی از قوانین بین المللی محسوب می شود، روش دیگری اتخاذ کرد. شرکت نفت انگلیس- ایران با درج آگهی در ده ها روزنامه در سراسر دنیا، هشدار داد، " به هر اقدام لازم علیه هر کشوری که از ایران نفت بخرد" دست خواهد زد. شرکت، تهدید خود را بر این ادعا که نفت ایرانی ها بنابه " قرارداد ۲۹ آوریل ۱۹۳۳" دارای قانونی آنها است، استوار کرد. لحن این تهدید گمراه کننده بود، زیرا این قراردادها ابزار بین دولت ها هستند در حالیکه اعطای امتیاز ۱۹۳۳، موافقتنامه ای بین یک دولت و یک شرکت به حساب می آمد. مقامات چندین کشور این واقعیت را دریافتند و برای خرید نفت ذخیره شده یا تولیدات آتی ایران، دست به کار شدند.

در تابستان ۱۹۵۱، هنوز بیش از سیصد نفر از انگلیسی ها، از جمله آلک ماسون، قائم مقام مدیر کل در آبادان بودند. او روشی برای بازبینی تلگرام های ارسال شده برای شرکت ملی نفت ایران داشت و در ماه جولای، از دو پیشنهاد شرکت های نفتی آمریکایی در جهت عرضه نفتکش های خود به ایران به شرط فروش ده میلیون تن از نفت خام شرکت ملی نفت ایران به آنها اطلاع یافت. او به روسای خود در لندن خبر داد و آنها نیز به نوبه خود از وزارت امور خارجه درخواست کردند تا با روشی مشفقانه شرکت های مذکور را متقاعد کنند تا پیشنهاد خود را پس بگیرند. درخواست های مشابهی، معاملات آغازین بین شرکت ملی نفت ایران و شرکت هایی در ایتالیا و پرتغال را از میان برد. سپس، ایرانی ها برای معامله پایاپای با ترکیه و هند، تلاش کردند، اما فشار انگلیس این معاملات را نیز بی نتیجه گذاشت. در حالیکه انگلیس حلقه محاصره خود را تنگ تر می کرد، ایران دچار آشوب و اغتشاش می شد. ناگهان مباحثات ناخوشایندی در مجلس در گرفت. به طوری که یک نماینده مجلس، کیف خود را به طرف یکی از اعضای هیات دولت پرتاب کرد. میانه روها هشدار می دادند که مصدق، کشور را به مرز فاجعه و مصیبت کشانده است. افراطی ها نیز با همان شور و هیجان، در مورد این که او، به اندازه کافی در مقابله با انگلیس قوی نبوده است، بحث می

کردند. مطبوعات، آزادتر از آنچه تاریخ ایران آن زمان دیده بود، سرشار از انتقاد، افترا و پیش بینی هایی از انواع سرنوشت محتمل بودند. سفیر گریدی در مصاحبه هایی با روزنامه های تهران هشدار داد، جنگ با انگلیس یا در دست گیری قدرت توسط کمونیست ها، نزدیک و محتمل است.

این آخرین صحبت های گریدی به عنوان سفیر بود. حمایت صریح او " از آرمان ملی گرایی ایرانی" عمیقا انگلیسی ها را آزرده و سرانجام آچسن به این نتیجه رسید که " برخورداری از شخصیت قوی"، او را به مانع و شخصی دست و پاگیر مبدل کرده است. پس در سپتامبر، گریدی را عزل و لوی هندرسون، شخصی که جهان بینی اش از، معارضه بین شرق و غرب شکل گرفته بود جایگزین او کرد. هندرسون به زودی نتیجه گرفت که مصدق " مرد دیوانه ای است که ترجیح می دهد خود را با روسیه متحد کند"

وقتی که آمریکایی ها سفیر خود در تهران عوض کردند، انگلیس نیز، با استراتژی آنها سازگار شد. انگلیسی ها با اکرهه، گزینه حمله نظامی را کنار گذاشتند و به این امید که با تصویب قطعنامه ای به مصدق دستور داده شود تا شرکت نفتی آنها را از ایران بیرون نکند، مصمم شدند تا دعوی حقوقی خود را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ببرند. مذاکره به آنها فرصت می داد تا دعوی خود را، که یقین داشتند در دادگاه افکار عمومی دنیا بسیار نافذ و موثر خواهد بود، ارائه دهند.

آمریکایی ها نسبت به چنین اقدامی هشدار دادند. هنری گریدی که در این زمان، سفیر سابق خوانده می شد، به یک روزنامه در لندن گفت که: انگلیسی ها جاهلانه " تریبون مهمی به ایرانیان می دهند تا به دنیا بگویند که شرکت نفت انگلیس چقدر به مردم ایران ظلم کرده است و نشان دهند که سرمایه داری غربی، مایل به کنترل و احتمالا انهدام دیگر کشورها در بخش توسعه نیافته دنیا است." وزارت امور خارجه، نگران بود که اتحاد جماهیر شوروی هر راه حلی به نفع انگلیس را، رد کند و بدین وسیله وجهه خود، به عنوان حامی و پشتیبان مردم سرکوب شده جهان را تقویت نماید. آچسن در یادداشتی به هربرت موریسون، هشدار داد که برپایی یک مناظره در سازمان ملل، ممکن است به " فلج قطعی وضیت ایرانی ها" بیانجامد.

به هر حال موریسون کندذهن، بر آن شد تا با شتاب پیش برود وقتی والتر گیفورد، سفیر آمریکا در لندن برای تسلیم یادداشت آچسن به دیدار او رفت، با لحن بسیار خشنی روبرو شد و چنین گزارش داد:

من این بعدازظهر ۴۵ دقیقه با موریسون بودم و او را کج خلق و خشمگین یافتم... او نطق آتشی در مورد موضع ما نسبت به مسئله ایرانی ها کرد، از (پیشنهادهای آمریکا برای قطعنامه آبکی شورای امنیت) راضی نبود و چندین بار تکرار کرد که " من و مصدق در یک جایگاه قرار نمی گیریم"... او گفت که " ما، صدیق و مصدق پسرکی تخس و شرور است" او تاکید کرد که نمی تواند موضع

ایالات متحده را درک کند، زیرا انتظار همکاری صددرصد داشت در حالیکه تنها از بیست درصد همکاری بهره مند شد... ما مصرانه به کارگیری خشونت را مردود شمردیم و پس از آن، بریتانیا شکایت به (سازمان ملل) را جهت رعایت حکومت قانون پذیرفت. ما در غیرعقلانی بودن این عمل تردید نداشتیم، و برای تمایز میان گناهکار و طرف بی گناه طرحی ارائه کردیم که با شکست مواجه شد... در مدت گفتگو، موریسون (یادداشت آپسن) را تاخورد در مقابل خود داشت، سرانجام آن را برداشت و خواند. سپس سرش را تکان داد و من من کنان گفت " این مایوس کننده است، مایوس کننده"

موریسون اطمینان داشت که سرگلدوین جب، نماینده سخنور بریتانیا در سازمان ملل، بر فضای مذاکره تسلط پیدا می کند و با لفاظی، بهتر از همتای ایرانی خود، به موضوع سامان می دهد. اما اگر او فکر کرد، دورنمای مواجهه در چنین اتاق های با شکوهی، ممکن است رهبران ایرانی را به وحشت بیاندازد، کاملاً در اشتباه بود. مصدق بیشتر علاقمند بود در سازمان ملل حاضر شود تا این که، به نیویورک برود و شخصا دعوی خود را مطرح کند. این، شاهکاری استادانه بود. زبان آورتترین و فصیح ترین شخصیتی که ایران، طی قرنها پرورده بود، می بایست، کانون توجه جهانیان قرار گیرد. او نه فقط دعوی حقوقی یک ملت کوچک علیه یک شرکت بزرگ، بلکه فلاکت ساکنان زمین را علیه ثروت و قدرت مطرح کرد. مصدق می رفت تا کمابیش به سخنگوی برجسته شور ملی گرایی که در سراسری دنیای استعماری به غلیان می آمد، بدل شود.

۹

یک پیرمرد بسیار زیرک

فرودگاه تهران، مالمال از دوستداران مصدق بود که او را در سفر تاریخی اش به نیویورک بدرقه می کردند. در اولین توقف در رم، هواپیمایش توسط عکاسان خبری روزنامه ها محاصره شد. افسران پلیس در تلاش بودند که ازدحام پرشور ایرانیان جلای وطن کرده و دیگر حامیان وی را کنترل کنند. همان ها که بیش از نیم روز، انتظار کشیدند تا تنها نگاهی بر او بیاندازند. این صحنه شوریدگی، در توقف بعدی او در آمستردام نیز، تکرار شد.

نیویورک که سالیان دراز به دیدن چهره های مهم جهانی خو کرده بود، اکنون با کنجکاوی تمام در انتظار مصدق بود. او نه تنها به نوشته نیویورک تایمز " نماد ملی گرایی خروشان ایران"، بلکه رهبری جهانی بود که داستانی طولانی برای گفتن و روش معروف نمایشی، برای بیان آن داستان داشت. همه، احتمالا به استثنای نماینده انگلستان در سازمان ملل، مشتاقانه منتظر اجرای نمایش بودند. روزنامه " دیلی نیوز" هشدار داد " مصدق خواه یک اشک ریز واقعی یا تصنعی، در صورت ظاهر شدن در تلویزیون، بهتر می تواند نمایش خود را اجرا کند."

مصدق، عصر روز هشتم اکتبر ۱۹۵۱، به آرامی از هواپیما پیاده شد. پسر و طبیب شخصی اش غلامحسین، به او در پائین آمدن از پله ها کمک می کرد. مصدق سخنرانی نکرد اما بیانیه مکتوبی را به خبرنگاران منتظر داد، که در آن وعده می داد بزودی جهان داستان " شرکت امپریالیستی بی رحمی" را خواهد شنید که دارائی متعلق به " مردم نیازمند و برهنه" را سرقت کرده و اینک در پی آنست که از سازمان ملل برای توجیه جنایت خود استفاده کند.

مصدق، از فرودگاه جهت معاینات پزشکی، به بیمارستانی در نیویورک هدایت شد. پزشکان او را سالم اعلام کردند. و او به هتل ریتز تاور واقع در نبش خیابان پارک، خیابان پنجاه و هفتم، پناه برد. در آنجا، بیشتر وقتش را صرف آماده کردن نطقی کرد که می بایست در شورای امنیت ایراد کند. اینک عصر پیش از کاسترو، پیش از سوکارنو، پیش از نکرومه و لومومبا بود. صدای کشورهای فقیر، بندرت در چنین اتاق های در بسته ای بلند شده بود. مصدق می بایستی اولین نفری باشد که بیشتر غربی ها- تا آن زمان- صدای او را می شنیدند.

همچنان که مصدق در انتظار فرا رسیدن لحظه اش، همه آنچه را که روزنامه های آمریکایی درباره اجرای نمایش اش نوشته بودند، فرو خورد. نمونه این پیش گزارش ها، شماره ای از " نیوزویک" با عنوان " مصدق، متعصب غشی" بود. نیوزویک با ذکر این که مصدق از قبول لیموزین اداری و دریافت حقوق نخست وزیری امتناع کرده است، صداقت شخصی مصدق را ستود. خط مشی او را " به عنوان استاندار فساد ناپذیر، مبارزه ضد انگلیسی، دشمن رضا خان قلدر و موسس جبهه ملی تروریست" توصیف کرد و خاطر نشان ساخت که اگرچه بسیاری از غربیها در ابتدا او را به عنوان شخصی " نحیف، فرتوت، احتمالا بیمار روانی" نادیده می گرفتند اما اینک او را به عنوان " یک پیرمرد بسیار زیرک، با اراده ای آهنین و استعداد ذاتی برای نمایش" تجربه می کنند و همانند بقیه مردم جهان نمی دانند که این " علیل افسانه ای" در روزهای آینده چه خواهد گفت و چه خواهد کرد.

نیوزویک نوشت " صحنه برای یکی از عجیب ترین مبارزات، در تاریخ عجیب سازمان ملل متحد، آماده شده است، نخست وزیر ناتوان و عجیب، در مقابل نماینده بسیار مودب انگلستان آقای

سرگلا دوین جب، و چه بسا این نمایش سرنوشت ساز، نمایشی هیجان انگیز، غم انگیز و حتی مضحک باشد که از پنج ماه پیش شروع شد، همان وقتی که ایران شرکت نفتی انگلیس - ایران، را ملی اعلام کرد.

مصدق، برای شرکت در مواجهه ای به نیویورک آماده بود که حتی بیش از ورود او شروع شده بود. گلا دوین جب، نماینده انگلیسی، پیش تر گزارشی طولانی از وضعیت دولتش به شورای امنیت تسلیم کرده بود. مصدق آن را به دقت خواند. گزارش حاوی وضعیت دولت ایران را به نحو تحقیر آمیزی، نادیده گرفته و اعلام می کرد که نفت زیر خاک کشور ایران، " آشکارا دارایی شرکت نفتی انگلیس - ایران " است.

واقعیت این است که، دولت ایران با یک سری اقدامات بیخردانه، بنگاه عظیمی را - را به توفقی خردکننده کشانده است حال آنکه عملکرد درست و مناسب این بنگاه، نه تنها به سود ایران و انگلیس که به نفع تمامی جهان است. در صورتی که این امر به فوریت مورد رسیدگی قرار نگیرد، تمام جهان آزاد، از جمله خود مردم فریب خورده ایران، فقیر تر و ضعیف تر خواهند شد... دولت ایران به دلایلی که برای خودش روشن است، همواره شرکت نفت، انگلیس - ایران را به عنوان گروهی خون آشام بی وجدان معرفی کرده است که اولین هدف آن، غارت دارایی های ملت ایران است... این اتهامات تند، کاملا نادرستند... سابقه فعالیت شرکت در ایران، صرف نظر از کمک های مالی به اقتصاد ایران، استحقاق، بیشترین تحسین از نقطه نظر اجتماعی را طلب دارد و باید به عنوان الگوی روش توسعه قرار گیرد چرا که متضمن منافع اقتصادی برای نواحی کمتر توسعه یافته جهان است. برخلاف این ادعا که شرکت سعی در عقب نگه داشتن مردم ایران کرده است، شرکت برای بهبود سطح زندگی و تحصیل کارمندان خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. تا آنها بتوانند شرکت موثرتری در انجام کارهای بزرگ باقی مانده در ایران داشته باشند... نادیده گرفتن کامل این اعمال و مسئول نشان دادن انگلستان در تجاوز، فساد و خیانت، اگر صرفا مضحک نباشد، بیانگر ناسپاسی شرم آوری است."

جب، از شورای امنیت درخواست کرد تا قبل از ۴ اکتبر، تاریخی که مصدق برای اخراج آخرین انگلیسی از ایران تعیین کرده بود - اقدامی به عمل آورد. وقتی سخنان او به پایان رسید. نماینده ایران برخاست و درخواست مهلت ده روز نمود تا مصدق بتواند خود را به نیویورک برساند. رئیس شورای امنیت موافقت کرد و زمانی که مصدق به نیویورک رسید. وضعیت آبادان به طور کلی تغییر کرده بود. روز ۴ اکتبر، آخرین انگلیسی ها در باشگاه گیم خان، یکی از پاتوق های مورد علاقه شان گرد آمدند و از آن جا، سوار کشتی سلطنتی انگلستان شدند که منتظر بود تا آنها را از مسیر شط العرب، به بصره برساند. با این گام، یکی از بزرگترین بنگاههای اقتصادی در تاریخ امپراطوری، تعطیل شد.

گزارشگر نیویورک تایمز، که چند روز بعد از این گستره هولناک بازدید کرد، نوشت " وقتی از فاصله ای در آنسوی دشت بآن نگریسته شود، پنجاه و اندی دودکش فولادی پالایشگاه، شباهت چشمگیری به بازمانده های هنوز استوار آپادانای خشایارشا و ستونهای صدگانه پرسپولیس می یابند." اما همین که مسافر نزدیکتر می شود، درخشش آهن، برج های خاموش آبادان بیکار را، مانند مجسمه های غول پیکر عصر صنعتی، نه قرن پنجم قبل از میلاد، می نمایند... اتومبیل ها و اتوبوس های شرکت ملی شده نفت- همه ساخته انگلیسی ها- در حال عبورند. مردم در خیابان ها هستند. اگر کسی چهره عابران در این شهر انگلیسی واقع در جنوب ایران را بدقت بررسی کند، حتی یک چهره انگلیسی نخواهد دید در واقع مردم به هر اروپایی با شگفتی خیره می شوند."

وقتی شورای امنیت در ۱۵ اکتبر تشکیل جلسه داد تا سخنان مصدق را بشنود فضا لبریز از شور و هیجان شد. با ورود مصدق به تالار، نمایندگان سکوت کردند. همگان به سیاستمداران بلندقد و آراسته ای خیره شدند که از همان شش ماه پیش که به قدرت رسید، توجه جهانیان را به خود جلب کرده بود. مصدق کاملاً آرام و معقول به نظر می رسید. او حقوقدانی کارآزموده، از خانواده ای متشخص بود که در اروپا تحصیل کرده و استعداد مجاب گری اش را در محاکمات بسیار و نطق های پارلمانی پرورانده بود. مهم تر آنکه واقعا معتقد بود ادعایش نه تنها به حق است که عنایت خداوند او را به این لحظه رسانیده است. او به نیویورک آمده بود تا ماموریت اش را به انجام برساند. ماموریتی که زندگی اش را وقف آن کرده بود.

در آن دوشنبه، یک دیپلمات به نام جوآو کارلوس مونیز ریاست شورای امنیت را به عهده داشت که جلسه را دقیقاً راس ساعت ۳ آغاز کرد. ابتدا از مصدق و الهیار صالح- نماینده ایران در سازمان ملل- دعوت کرد تا پشت میزی بنشینند که معمولاً برای اعضای شورای در نظر گرفته می شود. سپس چپ شروع به صحبت کرد و به هیات نمایندگی اش گفت که بریتانیا، دیگر اصرار ندارد که صرفاً و کاملاً به وضعیت قبل باز گردد " بلکه جدا عقیده دارد که با مذاکره، از زبان بزرگی رهایی یابد که توسط دولت ایران نه تنها بر آنها بلکه بر تمام جهان آزاد به عنوان یک " مجموعه " وارد شده است. سپس، با روی کردن به نماینده ایران، که از راه دور و در چنین وضعیتی برای شرکت در این مجلس آمده است، به سخنانش خاتمه داد و به مصدق توصیه کرد بدون اتخاذ موضع تهاجمی ملی گرایانه که در واقع، موضعی تقریباً انزوآگرایانه است، بر اشتباهات واهی بیش از حد تمرکز نکند و نشان دهد که او نیز از یک راه حل سازنده استقبال می کند.

پس از آن، نوبت مصدق فرا رسید. او به زبان فرانسه فصیحی صحبت و بی مقدمه اعلام کرد اعتراض بریتانیا بی اساس است و شورای امنیت نیز حق قضاوت بر این موضوع را ندارد. زیرا ایران محق است که از منابع طبیعی خود، به طریقی که خود مناسب می داند، بهره برداری کند. اما از آنجا که

سازمان ملل متحد بالاترین پناهگاه ملل ضعیف و ستم‌دیده است، او مصمم به حضور در این مجلس شده و با وضعیت جسمانی آسیب پذیرش، مسافتی طولانی را جهت ادای احترام به این نهاد برجسته، طی کرده است. اظهاراتش طولانی، و سرشار از احساسات بود. از شورا بدلیل سلامتی آسیب پذیرش، تقاضای عفو کرد و گفت، صالح قسمت اعظم بیانیه او را قرائت خواهد کرد. اما ابتدا، با دادن خلاصه ای خاطره انگیز از ادعایی که در مقابل جهان مطرح می کرد، خود شروع به صحبت کرد:

" مردم کشورم، فاقد حداقل ضروریات زندگی هستند و سطح زندگی آنان احتمالا یکی از پائین ترین سطوح در جهان است. بزرگترین ثروت طبیعی مان نفت است که باید منبع کار و تغذیه جمعیت ایران باشد. هرچند که تاکنون صنعت نفت عملا گامی برای بهبود زندگی مردم یا پیشرفت فنی یا توسعه صنعتی کشور ما برنداشته است. شاهد این مدعا آنست که بعد از پنجاه سال استعمار توسط شرکت بیگانه، ما هنوز تکنیسین ایرانی به اندازه کافی نداریم و مجبور به استخدام متخصصین خارجی هستیم.

اگرچه ایران نقش قابل ملاحظه ای در تامین نفت جهان ایفاء می کند و جمعا حدود ۳۱۵ میلیون تن در طول ۵۰ سال تولید نموده، مجموع درآمد نفتی اش، براساس محاسبات شرکت سابق، تنها ۱۱۰ میلیون پوند استرلینگ بوده است. برای این که شمه ای از میزان درآمد ایران از این صنعت عظیم را بیان کنم، می توانم بگویم که در سال ۱۹۴۸، بر اساس محاسبات شرکت سابق نفت انگلیس- ایران، سود خالص شرکت بالغ بر ۶۱ میلیون پوند، و سهم ما از این سود کلان فقط ۹ میلیون پوند بوده است. حال آنکه تنها از بابت مالیات بردرآمد ۲۸ میلیون پوند به خزانه انگلستان سرازیر شده است.

باید اضافه کنم، مردمی که در منطقه جنوبی ایران حوالی آبادان- محل استقرار بزرگترین پالایشگاه نفتی جهان- زندگی می کنند، از فقر مطلق رنج می برند و فاقد حتی ابتدائی ترین ضروریات زندگی هستند. اگر بهره برداری از صنعت نفت در آینده به همان طریق گذشته ادامه یابد و مجبور به تحمل وضعیتی شویم که در آن ایرانیان، نقش کارگر ساده صرف را در مناطق نفتی مسجد سلیمان، آغاچاری، کرمانشاه و در پالایشگاه آبادان، ایفاء کنند و اگر استثمران گران بیگانه، چون گذشته، عملا همه درآمد را به خود اختصاص دهند، مردم ما همچنان در فقر و بدبختی باقی خواهند ماند. اینها دلایلی هستند که مجلس ایران را واداشت تا به اتفاق آراء نفت را ملی اعلام کند.

مصدق به جایگاهش بازگشت و متن بیانیه اش را به صالح داد، صالح با خواندن آنچه که مصدق به عنوان استدلال قانونی و بنیادی ایران روی آن انگشت گذاشته بود، آغاز کرد: " منابع نفتی ایران، مانند خاک، رودخانه ها و کوه ها دارایی مردم ایران است و فقط آنها اختیار دارند که تصمیم بگیرند این منابع را چگونه و توسط چه کسی مورد بهره برداری قرار دهند." قرائت بقیه بیانیه

مصدق توسط صالح، دو ساعت به طول انجامید. این بیانیه، تاریخ مداخله بیگانگان در ایران با عنایت مخصوص به اقدامات بریتانیا در جهت "تنزل ما به حد بندگی اقتصادی" بود.

صالح، چنین خاتمه داد "سابقه پنجاه سال استثمار بیگانه در ایران بسیار اسف انگیز است، تعجیبی ندارد که نتیجه آن ملی کردن صنعت نفت ما باشد"

پس از پایان قرائت نوشته مصدق، شورا جلسه بعدی را برای ادامه بحث به فردای آروز موکول کرد، عکاسان خبری که در بیرون تالار منتظر بودند از طرفین مخاصمه دعوت کردند تا دست یکدیگر را در مقابل دوربین بفشارند، آنها نیز چنین کردند و زیر نور قوی دوربین چند کلمه ای ردوبدل کردند.

جب به مصدق گفت: "اگر خدا بخواهد دوباره با یکدیگر دوست خواهیم شد" مصدق پاسخ داد: "ما همیشه با انگلستان دوست بوده ایم، شرکت سابق نفت بی جهت کشورتان را به منازعه کشانده است."

روز بعد تصویر این دو، در روزنامه های جهان ظاهر شد. مصدق بلندقد تر بود و خنده ای بر لب داشت، جب شگفت زده و ناباور به نظر می رسید.

جلسه روز سه شنبه با بزرگداشت لیاقت علی خان، نخست وزیر پاکستان شروع شد که اخیراً ترور شده بود، شخصیت لیاقت، شباهت بسیاری به شخصیت مصدق داشت. او یکی از رهبران جنبش پایان بخشی به استعمار انگلستان در هند بود و با بنیانگذار پاکستان، محمد علی جناح برای ایجاد جمهوری دمکراتیک اسلامی در استان های شمالی هند، همکاری نزدیک داشت. پس از مرگ جناح، بقول جرج مک گی- که بارها با او ملاقات کرده بود- "رهبر بلامنازع" کشورش شده بود. او که، مانند مصدق سیاستمداری آرمانی با تحصیلات عالی و فرهیخته بود. او در نظر داشت که اسلام را دنیوی کند و با ارزشهای غربی همفکر بود. اما در همان زمان با دیدن آثار فلج کننده امپریالیسم که مانع کشورهای فقیر در کسب استقلال واقعی بود، مایوس شد. پاکستان هرگز رهبری در اندازه او نیافت، درست مثل ایران که هرگز نخست وزیری مانند مصدق نداشت.

لیاقت، روح سازمان ملل متحد جوان را تجسد بخشیده و اخبار قتل او بسیاری از نمایندگان را تکان داده بود و حالا همگی خاطرات بسیاری از او داشتند. مبارزه حماسی مصدق با بریتانیا در زمان آشفتگی غیرعادی جهان، آغاز شد، اتحاد شوروی به دومین آزمایش اتمی دست زده بود که آشکار می کرد خطر نابودی، تاریخ نسل های آینده را شکل خواهد داد. جنگ در کره شدت یافته بود، کشمیر که مورد ادعای هند و پاکستان هر دو بود در آتش جنگ می سوخت. در مصر بعد از شورش ضدانگلیسی، وضعیت فوق العاده اعلام شده بود.

مبارزه انتخاباتی بریتانیا نیز جزء دستور کار جهانی بود و آن پائیز وینستون چرچیل، برای بازپس گیری شغل قدیمی اش در مبارزات انتخاباتی شرکت کرد و در سخنرانی هایش، نخست وزیر آتلی را به جهت کوتاهی در برخورد قاطعانه با مصدق به باد انتقاد گرفت او خطاب به جمعیتی در لیورپول گفت که آتلی، به تعهد رسمی اش مبنی بر عدم ترک آبادان، پشت پا زده است و فریاد: "من موردی را به خاطر ندارم که در آن سیاستمداری قولش را چنین ناگهانی و بدون هیچ توضیحی، زیر پا بگذارد." همچنانکه مبارزات انتخاباتی، ادامه می یافت چرچیل چنان موضع خصمانه ای علیه ایران اتخاذ کرد که وزیر خارجه، موریسون، در یکی از مذاکرات مجلس عوام با کنایه از او پرسید آیا او اصرار به جنگ دارد؟ چرچیل پاسخی نداد، اما هرگز انکار نکرد به نظریه تجاوز به ایران متمایل است.

مصدق، علی رغم همه آنچه در سراسر جهان در حال وقوع بود، مصدق همچنان مرد آن روزها باقی ماند، در ادعا نامه کامل و فراگیرش در برابر شورای امنیت، کلماتی بکار برد که موجب آزار رقیب و خوشنودی تحسین گران بشمارش شد. دومین روز که پشت میکروفون قرار گرفت با تمسخر بریتانیا آغاز کرد که سعی می کند جهان را متقاعد کند گوسفندی گرگی را بلعیده است". مصدق اعلام کرد " دولت پادشاهی انگلستان، به وضوح نشان داده است که مایل به مذاکره نیست، در عوض از هر وسیله نامشروع اقتصادی، روانی و فشار نظامی استفاده کند تا خواست ما را درهم بشکند، توجه به کشتی های جنگی اش در طول سواحل و چتر بازان اش در حوالی پایگاه های ما، تمایل او را به صلح نشان می دهد".

سپس نوبت جب فرا رسید، او اظهار تاسف کرد که سخنرانی " کاملاً منفی " مصدق بیانگر موضع فکری است که - متأسفانه باید بگوییم - روش ایرانی را در طول تمام مذاکرات مان تاکنون مشخص کرده است. مصدق با " وضعیت نگران کننده ای روبروست که کاملاً ناشی از حماقت خود اوست " از آغاز کارش در مقام نخست وزیر جزئی اهمیت جلوه دادن دستاوردهای " معقول و بسیار مهم " شرکت نفت انگلیس، اصرار بر انتصاب ایرانیان بی صلاحیت به مشاغل فنی و زیر پا گذاشتن حقوق بین المللی با دستور " مصادره دارایی بیگانه " کاری نکرده است. به این ترتیب، بحران از امتناع مقاوم ایران، برای شناسایی حرمت قراردادها فراتر رفته بود.

در روز چهارشنبه، سومین جلسه، نمایندگان چند کشور به اختصار صحبت کردند. سپس مصدق اجازه سخنرانی خواست و فقط گفت که " خیلی خسته " است و نوشته اش را به محمد صالح داد که کنار او نشسته بود. متن طولانی و پراحساسی بود که مصدق قسمت اعظم بیست و چهار ساعت گذشته را، صرف نوشتن آن کرده بود:

"من، واژه های توهین آمیزی را آقای گلاوین جب، در بیانیه های مختلف به کار گرفته اند، دقیقا نشمرده ام اما اگر شما صفحات مدارک موجود را ورق بزنید لغات موهن به دنبال هم بچشم می خورند. اعمال ما " نامعقول" و مردم ما " فریب خورده" توصیف شده اند. ما " شتاب زده" و " خودرایی" بوده و زندگی را " غیرقابل تحمل" کرده ایم. مراحل قانونگذاری مان مانند یک محل خرید و فروش" توصیف شده است. به خاطر " سازش ناپذیری" انتقاد و متهم به ارائه " اولتیماتوم" شده ایم. اعتراض مان به عنوان " اتهامات نسنجیده" نادیده گرفته شده است. ما " مضحک" بوده و " ناسپاسی شرم آوری" را به نمایش گذاشته ایم. " افراطی" و " استعمار گر" ملتمان هستیم و با برانگیختن مردم مان علیه بیگانگان، خود را حفظ می کنیم. " اهداف ما خیالی" و ابزار ما برای دستیابی به آنها، " نابود کننده" است، دعوی ما مصداق لنگی است که کوری را برای تعقیب یک شیخ هدایت می کند...

ما مدتهاست که تشخیص داده ایم، آمال ما برای توسعه کشورمان، بهبود وضعیت زندگی مردم مان و افزایش فرصت های قابل دسترسی برای آنها، به میزان زیادی وابسته به این منبع ملی فوق العاده مهم است. میزان کمکی که نفت برای رفاه ملی ما کرده است، به اندازه خرده نانی که ما اجازه داشته ایم از میز شرکت قبلی برداریم، رقت انگیز است...

من بی درنگ به درخواست نماینده بریتانیای کبیر مبنی بر پذیرفتن واقعیت های عملی این وضعیت، پاسخ دادم، و کمتر از او مشتاق مذاکره نیستم، با این همه، شرکت سابق، در آینده در هر جایی ممکن است فعالیت کند اما در ایران هرگز، ما حق استخراج منابع نفتی مان نه از طریق قیمومیت و نه به موجب قرارداد را به بیگانگان واگذار نخواهیم کرد.

قطعنامه ای که بریتانیا به شورای امنیت پیشنهاد کرده و بیش از این با اصرار در آمریکا تعدیل شده بود با اصلاحات هند و یوگسلاوی ضعیف تر شد و در نهایت چیزی در حد یک اخطار حسن نیت به هر دو طرف بود. که حتی آنها برای مصدق قابل تحمل نبود. مصدق اصرار داشت که شورا ابدًا حق تصویب هیچ قطعنامه ای را ندارد. تاثیر مصدق، چنان عمیق و بنیادی بود که دیگر دولت ها احساس کردند چاره ای جز موافقت ندارند. در ۱۹ اکتبر شورا رای به " تعویق بحث مورد سوال به روز معین یا نامحدود" داد. بریتانیا و آمریکا رای ممتنع دادند. شکست سیاسی خفت باری برای انگلیس ها بود.

جمیز رستون، در شماره روز بعد نیویورک تایمز نوشت " اختلاف نفتی ایرانیان کاری کرده است که هیچ اختلافی در تاریخ سازمان ملل متحد قادر به چنین کاری نبوده است" این اختلاف اصل خسارت کلی را پایه گذاری کرده و آنچه را که پیشتر مورد تردید بود، ثابت کرده است، بدین

معنی که ممکن است در سازمان ملل متحد دعوایی داشت که در آن هر کس، خواه قدرتهای کوچک، خواه قدرتهای بزرگ و یا خود سازمان ملل متحد، بازنده شود.

حل و فصل اختلاف نفتی، حالا کمتر از همیشه محتمل بود. مصدق به شدت مصمم بود تا طرح ملی کردن را به پیش برد و انگلیسی ها هم به همان اندازه مصمم بودند تا مانع آن شوند. رئیس جمهور ترومن، تصمیم گرفت که آخرین کوشش های خود را برای مصالحه بکار برد و رهبر ایرانیان را به واشنگتن دعوت کرد.

مصدق پیشتر ثابت کرده بود که در جلب همراهی مردم آمریکا، موفق است. او چند بار در تلویزیون ظاهر شد، منطق ظاهری دعوی اش - که همیشه آن را، با مبارزه برای استقلال آمریکائیان مقایسه می کرد موجب همدلی قابل توجهی گشت. خصلت عجیب شخصی، صورت کشیده اشرافی که ناگهان از خنده منفجر می شد، روشی که سر ظاهرا خسته اش را به عصایش تکیه می داد، حرکات سریع و با شکوه بازوهای بلندش - به شکایت اش اضافه شد. این کارها به او ظاهر دلنشینی از یک عمو یا پدر بزرگ محبوب - شاید کمی نامتعارف - می داد. در نیویورک هرکجا که می رفت، دوربین ها او را تعقیب می کردند.

پیش از عزیمت به سوی واشنگتن، مصدق برای دانشجویان دانشگاه کلمبیا، سخنرانی کرد و گفت اگر می خواهند به کشورشان کمک کنند باید همه تلاش خود را برای آموختن اداره صنعت نفت به کار گیرند. صبح روز بعد با قطار رهسپار شد اما به جای این که مستقیماً به واشنگتن سفر کند، در فیلادلفیا یک توقف برنامه ریزی شده بسیار عالی ترتیب داد. در آنجا از تالار استقلال بازدید کرد و گفت اینجا بر آرمانهایی دلالت دارد که آمریکایی ها و ایرانی ها را متحد می کند و وقتی کنار ناقوس آزادی عکس انداخت صدها تماشاچی فریاد شادی سردادند.

ترومن، توصیف مختصر و محرمانه ای درباره مصدق دریافت کرده بود که انعکاس دیدگاه آمریکائیان در مورد او و حاکی از این بود که مورد حمایت اکثریت مردم است و او را شوخ، مهربان، شریف و آگاه وصف می کرد. این می توانست با نظر انگلیسی ها خیلی متفاوت باشد. در نظر انگلیسی ها، طبق اخبار متنوع سیاسی و یادداشت های غیررسمی، مصدق یک وحشی، نامتعادل، نا متعارف، احمق، تبهکار گونه، افراطی، مضحک، خودکامه، عوام فریب، آتش افروز، مکار، غیرقابل اعتماد، کاملاً بی وجدان، آشکارا بی توازن و مودی شرقی که به اسب درشکه می ماند و بوی خفیفی از تریاک می پراکند" بود.

ورود مصدق به ایستگاه یونیون در واشنگتن در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱ فراموش نشدنی بود. به سختی از قطار پیاده شد در حالیکه از یک سو به عصا تکیه داده و از سوی دیگر پسرش او را نگه داشته بود. همه چیز حکایت از آن داشت که در همان نقطه به زمین خواهد افتاد. ناگهان وزیر امور خارجه -

آچسن را دید- اگرچه دورادور او را تحسین می کرد- اما هرگز با او ملاقات نکرده بود. چهره اش از هم باز شد و به نظر رسید که در دم جوان شده است، عصایش را انداخت، با عجله پسرش را به کناری زد و جمعیت را نادیده گرفت تا میزبان اش را در آغوش بکشد.

روز بعد، رئیس جمهور ترومن، از کاخ سفید به " کاخ بلر " آمد تا با مصدق ملاقات کند. بار دیگر مصدق، شخص علیل پژمرده ای بود که امیدوار بود تا آخرین نفس از مردم مظلوم کشورش در مقابل شیطان دفاع کند. مصدق به سمت ترومن چرخید و با ناتوانی گفت: آقای رئیس جمهور، من از طرف کشور بسیار فقیری صحبت می کنم، کشوری که سراسر بیابان است و فقط چند شتر و چند گوسفند...

آچسن اضافه کرد: " بله، و با نفت مان درست مثل تگزاس " مصدق در صندلی اش فرو رفت و از همان خنده هایی سرداد که به اندازه گریه اش، معروف بود.

ترومن به مصدق گفت: همدلی بسیاری با آرمان ایران احساس می کند اما عمیقاً نگران است که در صورت غیرقابل کنترل شدن بحران نفت، ایران به دامن شوروی- که مانند لاشخور در کمین است- سقوط کند و هشدار داد اگر شوروی ایران را تصرف کند، آنها در موقعیتی هستند که به جنگ جهانی دست بزنند. مصدق گفت: که او همین خطر را احساس می کند اما اصرار داشت که انعطاف ناپذیری انگلیسی عامل مناسب تری برای به آشوب کشاندن ایران است.

با تشخیص این که در آن روز، مصالحه ای صورت نخواهد گرفت ترومن از مصدق دعوت کرد تا مدتی در واشنگتن بماند و زمانی را با آچسن و جرج مک گی سپری کند. برای افزایش جذابیت دعوت، ترتیبی داد که مصدق در بیمارستان والتررید مستقر شود و بتواند در آنجا استراحت کند برای مردمی که به بیمارهای زیادی مبتلا بود و خودش عقیده داشت که هنوز بیماری های بیشتری دارد، در رختخواب احساس راحتی می کند و هرگز هشدارهای پزشکی را نادیده نگرفته است. پیشنهاد غیرقابل مقاومتی بود. در آن بعدازظهر، مصدق به بیمارستان برده شد و هنگامی که دید آپارتمان رئیس جمهور را برای او آماده کرده اند، هیجان زده شد.

آچسن و مک گی روز بعد با مصدق دیدار کردند تا شرایطی را پیشنهاد کنند که به اعتقاد آنها موجب مصالحه منصفانه ای با انگلیس خواهد شد. راه حل آنها، به توصیف نیویورک تایمز، تضمین نظارت ایران بر منابع نفتی خود، با پیش بینی یک شرکت به اصطلاح بی طرف و دارای اختیارات کامل در فعالیت و اداره پالایشگاه های وسیع و توزیع تسهیلات و اجازه به بریتانیا برای فروش نفت بود. مصدق کاملاً آن را رد کرد.

همین پیشنهاد، به انگلیسی ها داده شد و آنها هم، حتی پیش از اطلاع از واکنش مصدق، آن را رد کردند. سرویلیام استرانگ، دیپلمات ارشد وزارت خارجه آن را مصادره به قیمت منافع انگلیس نامید

و گفت که، پیشنهاد مطروحه قادر به تشخیص این واقعیت اساسی نیست که "قابلیت رشد اقتصادی ما که بسیار مهم تر از رشد اقتصادی ایرانیان است در خطر است."

در آنجا جلسات بیشتری تشکیل و مناقشات فراوانی شد، از جمله مذاکرات دامنه داری در مورد نحوه قیمت گذاری نفت بعد از به جریان افتادن آن، صورت گرفت، اما پیشرفتی حاصل نشد. پس از گذشت یک هفته از اقامت مصدق در واشنگتن، جیمز رستون نوشت: احساس هماهنگی این است که آمریکا بسیار دیر در این مسئله مداخله نموده است و حالا نمی توان توقع مصالحه ای داشت که آمریکا، انگلیس و ایران را راضی کند. آمریکائیان در واقع دیر به خاورمیانه آمده بودند. انگلیسی ها آنها را به دلیل بی تجربگی و ساده لوحی، مورد تمسخر قرار می دادند. تا حدی هم این چنین بودند. آنها به جهت نخوت مستعمراتی انگلیس، خصوصا در ایران، به طور غریزی رانده شده بودند و به حد کافی اعتماد به نفس نداشتند تا واقعا قاطعانه دست به اقدام بزنند.

شکست آمریکا در رسیدن به توافقی با مصدق، زمانی که او در آمریکا بسر می برد، نتیجه قصور جرج مک گی نبود. او روزهای متوالی ابتداء در بیمارستان و بعد از مرخصی از بیمارستان، در هتل شورهام، با مصدق ملاقات کرد. او بعدها نوشت علی رغم تمام کوشش هایم، نتوانستم واقعیات زندگی در مورد تجارت بین المللی نفت را به او تفهیم کنم. وقتی با او درباره قیمت نفت، تخفیف ها، یا تکنسین ها صحبت می کردم او در انتها لبخند می زد و می گفت: به آن اهمیتی نمی دهیم، شما درک نمی کنید، این یک مسئله سیاسی است.

در اواسط نوامبر، بعد از جلسات متعدد که جمعا هفتاد ساعت طول کشید، مک گی از تلاش دست برداشت و وقتی به دیدار مصدق آمد تا به او بگوید، پیرمرد از پیش می دانست او چه خواهد گفت و اظهار کرد: "شما آمده اید تا مرا به کشورم باز گردانید."

مک گی پاسخ داد: بلی و متاسفم که بگویم ما نمی توانیم بین شما و انگلیسی ها پل بزنیم. این موجب ناامیدی ماست هم چنانکه باید برای شما باشد.

مصدق خبر را به آرامی شنید. تصمیم گرفت که قبل از ترک واشنگتن، دعوت انجمن ملی مطبوعات را برای سخنرانی بپذیرد. سخنرانی وی انتقاد از انگلیس بود اما به طرز ماهرانه ای با تحسین و ستایش آمریکا و درخواست کمک مالی در آمیخته بود. سخنگوی وزارت امور خارجه گفت که این تقاضا، مورد بررسی قرار خواهد گرفت اما محرمانه به مصدق گفته شد که، وام غیرممکن است چون انگلستان قاطعانه اعتراض خواهد کرد.

آشکارترین نظر را مصدق قبل از ترک واشنگتن در ۱۸ نوامبر به ورنون والترز داد، که به درخواست هریمن به تنهایی با مصدق دیدار کرد تا مطمئن شود که در آخرین دقایق تغییر عقیده

نداده است. وقتی که والترز در مقابل درب محل اقامت او ظاهر شد مصدق گفت: " میدانم که به چه علت در اینجا هستید، پاسخ همچنان منفی است."

والترز جواب داد: دکتر مصدق، شما مدت طولانی در اینجا بوده اید، امید زیادی می رفت که دیدار شما به نتایج ثمربخشی بیانجامد اما اکنون، شما با دست های خالی، در حال بازگشت به ایران می باشید.

با این حرف، مصدق لحظاتی به دوست اش خیره شد و سپس پرسید: آیا تصور نمی کنید بازگشت با دست خالی، بهتر از بازگشت با قراردادی است که متضمن خیانت به طرفداران ام باشد.

در راه بازگشت به وطن، مصدق در مصر توقف کرد و با استقبال پرشور و احساسی مواجه شد. مصری ها در اوج مبارزه ضد امپریالیستی بودند که چند سال بعد موجب بحران کانال سوئز شد. هرگاه مصدق در انظار ظاهر می شد، او را تحسین می کردند. روزنامه ها او را مانند یک قهرمان می ستودند، کسی که تاریخ را فتح کرد و " آزادی و شرف برای کشورش به ارمغان آورد" چند روز در مصر اقامت کرد. ملک فاروق او را به حضور پذیرفت و مصدق با نخست وزیر نحاس پاشا عهدنامه مودت امضاء کرد. عهدنامه تضمین می کرد که " اتحاد ایران و مصر، امپریالیسم بریتانیا را نابود خواهد کرد."

در انگلستان تغییرات سیاسی جدی روی داده بود. وقتی که مصدق در ایالات متحده بود، محافظه کاران به رهبری وینستون چرچیل، در انتخابات پیروز و جانشین دولت کارگری نخست وزیر آتلی شدند. چرچیل هفتاد ساله، مانند بیشتر رهبران انگلیسی هم نسل خود حاضر نبود این نظر را رها کند که انگلستان قدرتی امپراطوری است. به عنوان یک سرباز جوان در سال ۱۸۹۸، مسئول پیاده نظام درویش در نبرد سرنوشت ساز اوم دورمان بود که در نتیجه سودان را مستعمره انگلیس ساخت. در طول جنگ جهانی اول به مبارزه بدفرجام گالی پولی در ترکیه، کمک کرد. بعدها او کوشش های انگلیس برای حفظ کنترل بر فلسطین و عراق را هدایت و شدیداً به اعطای استقلال به هند اعتراض کرد. او در ایران، چیزی دیده بود که چند دهه شاهد آن بود، منبع قابل اتکایی از نفت با بهایی نازل. ایران هم چنین، یکی از پایگاه های بزرگ بیگانه بود و چرچیل می دانست که اگر از دست برود، امید اندکی برای نگهداشتن سوئز یا بقیه آنچه باقی مانده است وجود خواهد داشت.

حفظ خط مشی مقابله با ملی گرایی جهان سوم یکی از مبارزات دائمی او بود و در غروب زندگی اش، مصمم بود که آخرین مقاومت هایش را بکند.

چرچیل، مبارزه انتخاباتی اش را بر اتهام آتلی استوار کرده بود. بدین صورت که او از آبادان گریخت حال آنکه یک تیراندازی مختصر به موضوع خاتمه می داد. در یکی از اولین اقدامات اش پس از نخست وزیری، آنتونی ادن، وزیر جدید امور خارجه را برای ملاقات با آپسن فرستاد. او ادن

را راهنمایی کرد تا بر موضوع ایران تاکید و حتی در صورت شدت یافتن شور و هیجان سرسختی کند.

تغییر دولت انگلستان می توانست برای ایران سرنوشت ساز باشد. آتلی هر اقدام ممکن را که به فکرش می رسید- جز توسل به زور- از طرف شرکت انگلیس- ایران انجام داد. چرچیل که مصدق را " دیوانه پیری می پنداشت که تمایل به نابودی کشورش و واگذاری آن به کمونیست ها دارد" مایل و حتی مشتاق بود که از این مرز فراتر رود، شور و هیجانی که با آن مصدق در مصر مورد استقبال قرار گرفت به چرچیل ثابت کرد که او نه تنها خطری برای تامین نفت انگلستان، بلکه نماد غیرقابل تحمل احساسات ضد انگلیسی در تمام جهان است.

بی درنگ موضع سیاسی انگلیسی ها در مقابل مصدق خشن تر شد. ادن، وزیر امور خارجه به آپسن گفت که آمریکایی ها وقت زیادی صرف خشنودی مصدق کرده اند و دعوت او به واشنگتن اشتباه بوده است. او اعلام کرد از این پس بریتانیا تنها علاقمند به عزل مصدق است.

در میان آمریکایی ها، رویکرد انگلستان به زور، بیش از همه موجب بهت و حیرت مک گی شد به نظر او، این ضربه نهایی، اقدام به خودکشی دو جانبه و تقریباً پایان جهان بود. دوست اش هنری گرییدی سفیر آمریکا در ایران، چند هفته پیش برکنار شده و حوالی زمان خروج مصدق از آمریکا مک گی خودش مقام سفارت آمریکا در ترکیه را پذیرفت. هر دو نفر انرژی زیادی صرف ایده مصالحه در ایران کرده بودند و این ایده اکنون مرده بود.

در طول سال ۱۹۵۱، مصدق به صحنه جهانی گام نهاد و می رفت تا برآن تسلط یابد، او چهره برجسته ای شده بود که نظریاتش، بد یا خوب در حال شکل دادن به تاریخ جهان بود. هیچ کس تعجبی نکرد وقتی که مجله تایم، او و نه هری ترومن، دوایت آیزنهاور و وینستون چرچیل را به عنوان مرد سال برگزید.

مصدق پشت جلد مجله تایم موقر و باشکوه به نظر می رسید مقاله طولانی داخل مجله پراز اهانت های ناروا درباره این رهبر گریان و غشی یک کشور درمانده بود. فرصت طلب سرسختی که مانند پسرکی لجباز غیظ و خشم خود را آشکار کرد اما در عین حال او را جرج واشنگتن ایران و مشهورترین مرد جهان که نژاد باستانی اش طی قرن ها پرورده بود نامید در جهت انعکاس دوگانگی دیده گاه ایالات متحده به او، تایمز او را شخصیتی آزارنده و نابالغ تصویر کرد که در عین حال دعوی مشروعی برای طرح داشت:

" روزی روزگاری در سرزمینی کوهستانی بین بغداد و دریایی از خاویار نجیب زاده ای زندگی می کرد که بعد از عمری عیبجویی از روش حکومت پادشاه، نخست وزیر کشور شد. در عرض چند ماه، توجه همگان به گفتار، کردار، شوخی ها و اشک ها و کج خلقی های او جلب شده، در پس

لودگی های عجیب و غریب اش مسائل بزرگی مانند صلح و جنگ قرار گرفته بود که می توانست بر سرزمین های دور، ماورای کوه ها اثر بگذارد...

او، محمد مصدق نخست وزیر ایران، و مرد سال ۱۹۵۱ بود، که شهرزاد هزارویک شب را با معاملات نفتی آمیخت و چرخ های ناآرامی را روغن کاری کرد. گریه های تلخ او، یکی از ستون های باقی مانده امپراطوری را از بین برد. در زیروم محزون صدایش، مبارزه متهورانه ای را زمزمه کرد که موجب فوران نفرت و غبطه ای شد که تقریباً برای غرب غیرقابل درک بود.

موقعیت انگلیسی ها در سراسر خاورمیانه، ناامید کننده است آنها تقریباً در همه جا منفور و غیرقابل اعتماد هستند. روابط استعماری قدیمی به پایان رسیده و هیچ قدرت دیگری نمی تواند جایگزین انگلستان شود. ایالات متحده که خواهی نخواهی تعیین کننده خط مشی غرب است، هنوز سیاست مشخصی برای آنجا ندارد... آمریکا در جهت رهبری جهان غیرکمونیزم، مسئولیت های نگران کننده ای دارد. یکی از آنها، رویارویی با مبارزه اخلاقی بنیادینی است که توسط جادوگر اعجوبه پیر- که در سرزمینی کوهستانی زندگی می کند- ایجاد شده است و متأسفانه باید گفت " مرد سال ۱۹۵۱ است".

۱۰

انگلیسی های کله پوک

یکی از روزهای آفتابی جولای ۱۹۵۱، ۸ ماه پس از بازگشت از واشنگتن، نخست وزیر مصدق با اتومبیلی در امتداد جاده ای با نارون های سایه گستر، برای دیدار نهایی با محمد رضا شاه به سوی کاخ سعدآباد می رفت. ایران، برای هر دوی آنها به اندازه کافی بزرگ نبود. پشت درهای بسته کاخ، آنها در مبارزه ای میان عقل و قدرت، رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و جلسه، با بیهوش شدن مصدق پایان یافت.

گمان می رفت این ملاقات، چیزی بیش از یک دیدار تشریفاتی نباشد. مصدق، اخیراً از طرف مجلس به مدت ۲ سال به عنوان نخست وزیر انتخاب شده و بنابه سنت، در حال تقدیم فهرست وزرای هیات

دولت، به شاه بود. او، با استفاده از فرصت، تقاضایی را مطرح ساخت که هیچ نخست وزیری تا به حال جسارت درخواست آن را نکرده بود. وی از شاه خواست، تا تفوق و برتری دولت منتخب را، با تفویض اختیار وزارت جنگ، به رسمیت بشناسد. شاه برآشفته شد. بدون وزارت جنگ، او کنترل بر ارتشی را که حافظ قدرتش بود، از دست می داد و به مقامی تشریفاتی تنزل می کرد. پس به مصدق گفت: ترجیح می دهد با از دست دادن ارتش، چمدانش را ببندد و کشور را ترک کند.

مصدق که قبل از تولد شاه، در هنر نمایش سیاسی مهارت یافته بود، حتی کلمه ای نگفت. او برای فکر کردن، چند دقیقه ای مکث کرد، سپس برخاست و به حالت قهر و اعتراض، آنجا را ترک کرد. شاه، از این که پیرمرد به خیابان ها رفته و مردم را علیه او بشورانند، ترسیده بود. پس از جا پرید، به سوی درشتافت و خود را به زمین انداخت. مصدق پافشاری کرد که او برخیزد. شاه پاسخ داد: غیرممکن است، بحث ما باید ادامه پیدا کند. این کشمکش یک تا دو دقیقه طول کشید. مصدق که به دشواری نفس می کشید، به هن و هن افتاد، چند قدم به عقب برداشت و بیهوش شد.

اگرچه، الحاقیه ۱۹۰۶ قانون اساسی، شاه را فرمانده عالی ارتش ایران به شمار می آورد، اما او را ملزم می ساخت تا با دولت منتخب، در مسائل سیای همکاری کند. نخست وزیران، به طور سنتی این امر را به اجازه شاه برای انتصاب وزیر جنگ، تعبیر کرده بودند. مصدق با گسستن از این سنت، یک بحران آفرید. یعنی تصمیم گرفت تا این مشکل کشور را به طوری غافلگیرانه حل کند. بنابراین، اگرچه در بستر بیماری بود و دوران نقاهت را می گذرانید، صبح روز بعد ۱۷ جولای، از مقام خود استعفا داد.

او به شاه نوشت " تحت شرایط موجود، نتیجه گیری از مرحله نهایی این مبارزه ملی، غیرممکن است و من بدون داشتن اختیار برای انتخاب وزیر جنگ، نمی توانم در مقام خود باقی بمانم. با توجه به این که اعلیحضرت اجازه این انتخاب را نداده اند، احساس می کنم، قادر به جلب اطمینان پادشاه نمی باشم، بنابراین، استعفای خود را تقدیم می کنم تا راه را برای دولت دیگری که ممکن است قادر به انجام خواست های اعلیحضرت باشند، هموار کنم."

آیا مصدق واقعا مشتاق رها کردن قدرت بود یا این کار، تنها نمایش سیاسی برای کسب امتیاز بود؟ او طی زندگی حرفه ای خود، در مقاطعی حساس، کناره گیری از زندگی اجتماعی را به لکه دار شدن دامان خود، ترجیح داده بود. مصدق، با آزردهی بسیار، از موافقتنامه ۱۹۱۹ انگلیس- ایران، از سوئیس درخواست اقامت کرد و به خانواده اش گفت که بقیه عمر را در تبعید به سر خواهد برد. در مدت طولانی سلطنت رضا شاه، او کاملا به دور از سیاست و منزوی باقی ماند. در ۱۹۴۷، پس از رد لایحه اصلاحی انتخابات که به مجلس پیشنهاد کرده بود، استعفا داد، به ملک شخصی خود در احمد آباد رفت و پایان قطعی زندگی سیاسی خود را، اعلام کرد. این حوادث، بازتاب وجود خصلت ایثار

در مصدق بود که شاید، با خدانشناسی شیعی تقویت شد و او را، در موقعیتی قرار داد تا، به جای سازش با ظلم و بی عدالتی، رنج آدمی صبور را، انتخاب کند.

مصدق تا اواسط ۱۹۵۲، با مشکلات بسیاری روبرو بود. تحریم نفت ایران توسط انگلیس، اثر ویرانگری بر اقتصاد کشور، داشت. او از فعالیت عوامل انگلیس در تهران، برای سرنگونی دولت خود، اطلاع داشت. برای مدتی، امیدوار بود که با کمک آمریکا، از این بحران، جان سالم به در برد. اما رئیس جمهور ترومن که تحت فشار سنگین لندن قرار داشت، کمکی به او نکرد. مصدق، درصدد درخواست کمک از بانک جهانی، برآمد، اما این تلاش هم، به شکست انجامید. ایرانی ها روز به روز، فقیر تر و ناراضی تر می شدند و ائتلاف سیاسی مصدق، ضعیف می شد. در دوره بعد، او می توانست در انتظار مبارزه با دشمنانی قسم خورده باشد.

به هر حال، شاید باور این که مصدق، واقعا مشتاق رها کردن موقعیت رفیعی که در برابر چشمان ایرانی ها و میلیون ها نفر، در اقصی نقاط دنیا، بدان رسیده بود، ساده لوحانه باشد. او نمی خواست این موقعیت را رها کند، اما تمایل داشت با این کار، ایرانیان را وادارد تا تصمیم بگیرند، آیا واقعا به او به عنوان رهبر نیاز دارند یا نه؟ استعفاء، قماری زیرکانه بود.

بیشتر بهار، مصدق، درگیر انتخابات مجلس بود. او کمترین ترسی از رای گیری آزادانه نداشت و به رغم مشکلات کشور، همچنان، به عنوان یک قهرمان، کاملا مورد تحسین بود. اما، رای گیری آزادانه، هدفی نبود که دیگران، برای آن برنامه ریزی کنند. پس، عوامل انگلیس، رشوه دهی به نامزدهای انتخاباتی و حکام محلی را در سراسر کشور، شدت بخشیدند. آنها امیدوار بودند مجلس را با نمایندگان که می بایست به عزل مصدق، رای دهند، اشغال کنند. این امر کودتایی به نظر می رسید که ظاهرا از راه های قانونی، صورت می گرفت. به دلیل وجود مشکلات در شبکه حمل و نقل و ارتباطات، تکمیل انتخابات، چندین هفته طول کشید. نتایج اولیه در شهرهای بزرگ، برای مصدق دلگرم کننده بود. در تهران، تمام ۱۲ نامزد جبهه ملی، انتخاب شدند. اما نتیجه در دیگر نقاط کشور که نحوه رای گیری در آنها، کنترل نمی شد، کاملا متفاوت بود، از آنجا که مصدق ایمان بی اندازه ای به مردم داشت، نتایج انتخابات او را مشوش نکرد. بلکه، وقتی نگران شد که، در آبادان و دیگر نقاط کشور، که مبارزه انتخاباتی با حرارت دنبال می شد، ناگهان خشونت در گرفت. دستیاران اش، به او خبر دادند که، برخی از نمایندگان انتخاب شده، تحت نفوذ مستقیم عوامل انگلیسی هستند. از آنجا که مصدق، برای دفاع از دیگر دعوی حقوقی انگلستان علیه ایران در دیوان بین المللی دادگستری، عازم لاهه بود، احتمال می داد که غیبت او، ممکن است آخرین موانع خدعه های انتخاباتی کشور را، از سر راه دشمنان بردارد. در ژوئن، پس از آنکه، برندگان انتخابات، ۸۰ کرسی از ۱۳۶ کرسی مجلس را به دست آوردند و مورد تایید قرار گرفتند، هیات دولت، به توقف انتخابات

رای داد. مصدق در اطلاعیه ای اظهار کرد "عوامل بیگانه" از مبارزات انتخاباتی، برای بی ثباتی ایران، سوء استفاده می کنند و "منافع عالی ملی کشور، ایجاب می کند که انتخابات، تا بازگشت هیات نمایندگی از لاهه، متوقف شود."

مشروط بر عدم مخالفت صاحبان کرسی مجلس، چنین اقدامی، حق قانونی مصدق بود. و آنها نیز مخالفت نکردند. این اقدام، دفاع در مقابل اخلاف بیگانگان محسوب می شد و حتی می توانست، حائز مشروعیت اخلاقی نیز باشد، اما با اعلام آن، با تصویر چهره ناخوشایندی از مصدق، منتقدین فرصت پیدا کردند تا او را فردی غیرمردمی و جاه طلب جلوه دهند. مصدق، علاوه بر این چالش، با مشکل دیگری روبرو بود که از نظر بیشتر ایرانی ها ضروری تر بود. با لغزش به سوی ورشکستگی، ده ها هزار تن، شغل خود را در پالایشگاه آبادان از دست داده بودند. اگرچه بسیاری از آنان، برنامه ملی سازی را درک و با حرارت از آن حمایت می کردند، طبیعتا امید داشتند تا مصدق، راهی برای بازگرداندن آنها به کار، پیدا کند. تنها راه پیش روی مصدق، فروش نفت بود.

طی نیمه های اول ۱۹۵۲، به رغم تحریم اقتصادی اعلام شده توسط انگلستان، نفتکش هایی از آرژانتین و ژاپن، موفق شدند تا راهی برای ورود و خروج از بنادر ایران، پیدا کنند. نفتکش های دیگری، چهار هزار تن از نفت آبادان را به ونیز آوردند. پس از آنکه، دادگاه ایتالیا، اعتراض انگلیس را نپذیرفت، وینستون چرچیل، از اینکه ایتالیایی ها دوستان و هم پیمانان حقیری هستند، شکوه کرد. "او دریافت، اگر تحریم اقتصادی به نحو موثری اعمال نشود با شکست مواجه خواهد شد.

در اواسط ژوئن، کارگران اسکله بندر ماهشهر در خلیج فارس، از نفتکش رزماری که توسط یک شرکت نفت خصوصی ایتالیایی اجاره شده بود، استقبال کردند. این شرکت، مایل بود بیست میلیون تن از نفت خام ایران را در طول دهه بعد، از ایران خریداری کند. پس، این سفر آزمایشی را برای مبارزه با تحریم اقتصادی انگلستان، ترتیب داد. اگر رزماری می توانست به سلامت به ایتالیا بازگردد، ممکن بود، تحریم اقتصادی شکسته شود و ایران در مسیر بهبودی اقتصادی قرار گیرد. بریتانیا و ایران علاوه بر مواجهه در دریاهای بین المللی، خود را برای درگیری در دیوان بین المللی دادگستری نیز آماده می کردند. انگلیسی ها، خواستار اعلام حکومتی بودند که پالایشگاه آبادان و حوزه های نفتی مجاور آن را، قانونا متعلق به آنها بدانند. اگرچه وکلای انگلیسی، با بلاغت استدلال می کردند، اما با آمدن مصدق، امید آنها بر تسلط بر دادرسی، از میان رفت. مردم در کاخ صلح از او استقبال و بیش از اندازه تشویقش کردند و، به گونه ای آهنگین، نام او را خواندند. در داخل دادگاه، او طی نطق کوتاهی از قضات درخواست کرد تا جنبه های اخلاقی و سیاسی این پرونده را همچون ابعاد کاملا قانونی آن در نظر بگیرند. مصدق گفت که، ملی سازی شرکت نفت

انگلیس - ایران، تنها پاسخ ممکن به این وضعیت غیرقابل تحمل بود، زیرا شرکت طی سال‌ها با کارگران ایرانی، "مثل حیوانات وحشی" رفتار می‌کرد و دولت‌های ایرانی را تحت نفوذ خود می‌گرفت تا اطمینان یابد که می‌تواند به چپاول گرانبهارترین منبع طبیعی آن ادامه دهد.

مصدق پس از نطق خود، به هتل بازگشت و مجدداً در دادگاه حاضر نشد. ادله ایران، طی سه روز توسط گروهی از وکلای ایرانی و هنری رولین استاد سرشناس حقوق بین‌المللی و رئیس پیشین مجلس سنای بلژیک ارائه شد. رولین، بارها و بارها، به بحث اصلی خود بازگشت و اظهار داشت: به دلیل آنکه، دعوی بین یک کشور و یک شرکت خصوصی مطرح است و نه بین دو کشور، دادگاه، فاقد صلاحیت داوری در مورد این پرونده است.

زمانی که مصدق در هتل بود، مطلع شد که، رزمنده‌های انگلیسی، رزماری را متوقف و وادار کرده‌اند تا در بندری در عدن - کشور تحت‌الحمایه انگلیس - لنگر بیندازد. در دادگاه عدن، وکلای انگلیسی استدلال کردند که شرکت نفت انگلیس - ایران، مالک قانونی تمام نفت ایران است و بنابراین، رزماری در حال حمل‌داری‌های مسروقه بوده است. هرچند، حکم دادگاه، که بدون هیچ‌تعلیلی به نفع انگلیس بود، برای چند ماه ارائه نشد، اما اخبار توقیف نفتکش‌های حامل نفت ایران، برای ترساندن دیگر مشتریان، کافی بود. مصدق برای محکوم کردن این اقدام یک کنفرانس خبری تشکیل داد و طی آن، توقیف "رزماری" را نمونه‌ای واضح از تلاش انگلیس جهت ایجاد محدودیت برای ایران خواند. بسیاری از اروپایی‌ها، با او همدردی کردند. سفیر انگلیس در تلگرامی به لندن نوشت "به نظر می‌رسد، دکتر مصدق موفق شده است تا، تاثیر مطلوب کلی، از خود در لاهه به جای بگذارد."

توقیف رزماری توسط انگلیس، ضربه نابودکننده‌ای بر مصدق و دولت او وارد کرد. حالا دیگر، هیچ شرکت نفتی نمی‌بایست با ایران معامله کند و به همین علت، منبع اصلی درآمد کشور از دست رفت. ایران در سال ۱۹۵۰، ۴۵ میلیون دلار از صادرات نفت به دست آورده بود که بیش از ۷۰ درصد کل درآمدهای حاصل از صادرات بود. این مبلغ در سال ۱۹۵۱ به نصف، تقلیل یافت و در سال ۱۹۵۲، تقریباً به صفر رسید.

مصدق گفت که، مبارزه ملت ایران برای حفظ حیثیت ملی، مستلزم "محرومیت، ایثار و وفاداری" است. هرچند بیشتر مردم موافق بودند، اما همگی رنج هم کشیدند. او، درد آنها را با توسعه صدور محصولات دیگری غیر از نفت به ویژه منسوجات، مواد غذایی و مذاکره برای قرارداد‌های معاملات پایاپای با چند کشور، تسکین داد. اگرچه این اقدامات، مانع از فروپاشی ایران گشت، اما هیچ‌یک، جانشین درآمد حاصل از صدور نفت نشد.

انتخابات منافقانه، تشدید تحریم اقتصادی انگلیس و دعوی حقوقی در دیوان بین المللی دادگستری، همگی، موجب نگرانی و دغدغه خاطر مصدق شد، به طوری که در پایان ژوئن از لاهه به وطن بازگشت. دو هفته بعد، در تالار پذیرایی شاه دچار ضعف شد و هفته پس از آن، از مقام خود کناره گرفت. استعفای او برای شاه و دشمنان انگلیسی اش، موهبتی الهی بود. آنها، امیدوار بودند که با تقلب در مجلس، مانع انتخاب مجدد او شوند. و حال او به گونه ای غیرقابل تصور، با ترک مقام خود، از روی طیب خاطر، این کار را برای آنها انجام داده بود.

مقامات انگلیسی، کسی را که مایل بودند، جانشین مصدق شود، انتخاب کرده بودند. او، احمد قوام، سیاستمدار مکار و هفتاد و دو ساله بود که در اواسط سال های ۱۹۴۰ به عنوان نخست وزیر خدمت کرده بود. روبین زاینر، محقق و جاسوس انگلیس در تهران گزارش داد " احمد قوام، مایل به همکاری نزدیک با انگلیس و حفظ منافع مشروع آنها، در ایران است... او، شدیداً نفوذ انگلیس را بر ایران، به نفوذ آمریکایی ها (که از نظر ایران او، احمق و بدون تجربه اند) یا نفوذ روس ها که دشمنان واقعی ایران هستند، ترجیح می دهد."

در ابتدا، شاه از حمایت قوام، اکراه داشت. تجربه اش با مصدق حاکی از شکست وی در برابر نخست وزیران قدرتمند بود و از این رو، در جستجوی فردی ضعیف و انعطاف پذیر بود. قوام، هیچ یک از این دو ویژگی را نداشت. با وجود این، انگلیسی ها بر انتخاب قوام، پافشاری کردند. ساعاتی پس از تسلیم استعفای مصدق در ۱۷ جولای، شاه در این فکر بود که چه اقدامی کند. گروهی ۴۰ نفره از اعضای مجلس، که طرفدار انگلیس بودند، تشکیل جلسه دادند و قوام را نامزد نخست وزیری کردند. بیست و هفت نفر دیگر، در همان نزدیکی ها گرد آمدند تا وفاداری جاودانه خود را نسبت به مصدق، تنها شخصیتی که توانایی اداره ایران را " در این لحظات خطیر تاریخ کشور" داشت، اعلام کنند.

شاه بنابه عادت، همیشگی در پایان، در مقابل فشار انگلیس به زانو درآمد و با این باور احمقانه که اختیار قطعی کسب کرده است، نخست وزیری قوام را پذیرفت. قوام، با اعلام این که، زمان مکافات فرا رسیده است، شروع به صدور اعلانیه ای تند کرد. او، مصدق را، به خاطر شکست در حل بحران نفت و شروع " مبارزه ای گسترده علیه یک دولت خارجی" تحقیر کرد. و به صراحت گفت که، ایران در مسیر تغییر قرار دارد. در اولین بیانیه خود، به عنوان نخست وزیر، اعلام کرد که " این ناخدا را، سیاستی دیگر است" و هر کس که با سیاست های جدید او مخالفت کند، دستگیر و " به دستان بی عاطفه و بی رحم قانون" سپرده می شود.

بسیاری از ایرانیان، قبل از شنیدن بیانیه قوام از رادیو، نمی دانستند که مصدق، واقعا فاقد قدرت است. مردم به خیابان های تهران و دیگر شهرها، سرازیر شدند و آواز " یا مرگ یا مصدق" سر دادند.

قوام، به پلیس دستور حمله و سرکوب داد، اما بسیاری از افسران، زیر بار نرفتند، حتی برخی به اعتراض کنندگان پیوستند و با شادی آنها را در آغوش گرفتند.

این جوش و خروش خودانگیخته، بیش از هر چیز، ابراز حمایت از تصمیم مصدق، جهت رویارویی با شرکت نفت انگلیس- ایران بود. بسیاری از ایرانی ها، به خاطر تعهدش نسبت به اصلاحات اجتماعی، جذب او شدند. مصدق، دهقانان را از کار اجباری بر روی زمین های مالکین آزاد کرد، به کارخانه داران دستور داد تا به کارگران بیمار یا مجروح، مقرری پردازند، یک نظام پرداخت خسارت بیکاری برقرار کرد، ۲۰ درصد از درآمد مالکان را به صورت اجاره دریافت و با گذاشتن آن در یک صندوق، آن را صرف طرح های توسعه، همچون کنترل آفت، مسکن روستایی و حمام های عمومی کرد. او، از حقوق زنان دفاع و از آزادی مذهب، حمایت کرد. به دادگاه ها و دانشگاه ها اجازه داد تا آزادانه عمل کنند. مصدق، حتی از سوی دشمنان خود، به عنوان فردی بی نهایت درستکار و شریف و مقاوم در برابر فساد حاکم بر سیاست های ایران، شناخته می شد. چشم انداز از دست دادن او، آن هم چنین ناگهانی و جایگزینی حکومتی که آشکارا از سوی بیگانگان حمایت می شد، بیش از تحمل مردم به پا خاسته کشور بود.

در ۲۱ جولای، رهبران جبهه ملی از مردم خواستند، تا برای نشان دادن مخالفت با قوام و حمایت از مصدق " تنها گزینه مردمی برای رهبری مبارزه ملی " دست به یک اعتصاب عمومی بزنند. در عرض چند ساعت، بخش عمده ای از کشور فلج شد. آیت الله کاشانی که اطلاع یافته بود، قوام، نقشه دستگیری او را دارد، با صدور فتوایی که آن را " جهاد مقدس علیه امپریالیست ها " خواند، به سربازان دستور داد تا به شورش بپیوندند. مبارزان حزب توده، که هنوز از قوام به خاطر طراحی عقب نشینی سربازان اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۴۷ از آذربایجان، خشمگین بودند، با فریاد " مرگ بر شاه، ما یک جمهوری خلقی می خواهیم!" مشتاقانه به نزاع پیوستند.

قوام و شاه غافلگیر از این شورش، با احضار واحدهای ارتشی نخبه، به آن پاسخ دادند. سربازان در چند نقطه تهران، به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند. ده ها تن کشته شدند. افسران جوان ارتش، بیزار از این خونریزی، از تمرد سخن گفتند. شاه کاملاً کنترل اوضاع را از دست داد. تنها انتخاب او، درخواست استعفای قوام بود. قوام در ساعت چهار بعدازظهر، استعفای خود را تقدیم کرد. به محض دریافت آن، شاه به دنبال مصدق فرستاد.

ملاقات آنها، برخلاف انتظار، دوستانه بود. شاه گفت: اگر مصدق، هنوز خواهان دوام سلطنت است، آمادگی دارد تا وی را به عنوان نخست وزیر بپذیرد و اختیار وزارت جنگ را به او دهد. مصدق، اطمینان داد که چنین می خواهد و البته بدیهی است که شاهان بایستی، تفوق رهبران منتخب را بپذیرند.

او به شاه گفت: اگر با نیروهای ملی گرا و آزادیخواه همکاری می کردید، می توانستید به عنوان پادشاهی بسیار محبوب نام خود را در تاریخ ثبت کنید.

مجلس روز بعد، با اکثریت آراء به انتخاب مجدد مصدق به عنوان نخست وزیر، رای داد. دوره قوام تنها چهار روز دوام آورد. سقوط او به "دوشنبه خونین"، پیروزی بزرگ و غیرقابل تصویری، برای ملی گرایان ایران و برای مصدق، حتی مهم تر از پیروزی شخصی او بود. مصدق بدون ایراد حتی یک سخنرانی و یا تهییج مردم از خانه، توسط ملتی سپاسگزار، به قدرت بازگشته بود.

روز بعد، خبر هیجان انگیز دیگری با خود به ارمغان آورد. دیوان بین المللی دادگستری، با امتناع از کشاندن شدن به منازعه نفت، اعتراض انگلیس را رد کرده بود. در لندن، عنوان دیلی اکسپرس چنین بود "روز پیروزی مصدق" به واقع، همین بود و شاید بسیار بیشتر از این.

حمایت از مصدق، چنان گسترده و عمیق بود که اگر می خواست، می توانست شاه را برکنار و پایان سلسله پهلوی را اعلام کند و یک جمهوری به ریاست خود تشکیل دهد. اما در عوض، او پیغام دوستانه ای برای شاه فرستاد، قرآنی همراه با یک دست نوشته "مرا، دشمن قرآن بدانید اگر، اقدامی برخلاف قانون اساسی انجام دهم یا در شرایطی که دیگران در صدد لغو قانون اساسی یا تغییر شکل حکومت کشورمان هستند، ریاست جمهوری با بپذیرم."

این چرخش حوادث، برای انگلیس، عقب نشینی بسیار ناامید کننده ای بود. فقط در یک هفته، آنها از توطئه ای مبهم به پیروزی چشمگیر و سپس، به شکستی تمام عیار، رسیده بودند. با این وجود و با در معرض خطر قرار گرفتن همه منافع خود، برای ناامیدی اصلا، آمادگی نداشتند. در عوض، شروع به مرور دقیق خطاهای صورت گرفته، کردند و نتیجه گرفتند که مرتکب چندین اشتباه شده بودند. افسران اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس، بخش عمده ای از برنامه ریزی و اجرا را به ایرانی ها سپرده و به جای اعتماد به یک افسر نظامی، به قوام که یک غیرنظامی بود، اعتماد کرده بودند. شاید، مهم ترین اشتباه این بود که، به تنهایی و بدون کمک آمریکا، اقدام کردند. بار بعد- آنها تصمیم گرفتند که بار بعدی، باید وجود داشته باشد- این اشتباهات را تکرار نخواهند کرد.

دور بعدی توطئه چینی انگلیس، با مجموعه ای از تلگرام های حکیمانه جرج میدلتون، کاردار سفارت انگلیس در تهران، که در روزهای پس از قیام جولای نوشت، شکل گرفت. میدلتون، قیام را "نقطه عطفی در تاریخ ایران" توصیف کرده بود، چرا که با ظهور یک نیروی سیاسی جدید، یعنی عوام، متمایز شده بود. طرح انگلیس، به خاطر دخالت عوام، شکست خورده بود. بنابراین دفعه بعد، انگلیس باید عوام را، در کنار خود داشته باشد.

میدلتون مشاهده کرده بود که در طول قیام، تعداد قابل قبولی از افسران ارتش نسبت به مصدق، وفاداری کمتری نشان داده اند. در شرایط مناسب، ممکن بود آنها به شورش بعدی بپیوندند، اما می

بایست توسط افسری که به او اعتماد دارند و او را تحسین می کنند، تجدید سازمان بیابند. میدلتون، تیمسار زاهدی وزیر کشور سابق دولت مصدق، را پیشنهاد کرد.

هرچند انتخاب جالبی بود اما اصلا مطلوب نبود. نیویورک تایمز او را چنین توصیف کرد " یک ولگرد وقت گذران با علاقه فراوان به قمار و زنان زیبا" که با این حال از دیگران بهتر بود. زاهدی، بیشتر عمر خود را در لباس نظامی گذرانده بود و تقریبا با تمام افسران ایرانی، آشنایی داشت.

او در بیست و سه سالگی به عنوان فرمانده گروهان، رهبری سربازان را، در نبرد اعضای قبایل شورشی در استان های شمالی کشور، به عهده گرفت. دو سال بعد، رضا شاه، او را به درجه سرتیپی ارتقاء داد و تحت تاثیر وفاداری و وظیفه شناسی او، در ۱۹۲۶ او را، استاندار خوزستان- استانی که پالایشگاه آبادان در آن قرار داشت- در ۱۹۳۲ رئیس پلیس تهران و در ۱۹۴۱ فرمانده پادگان مهم اصفهان کرد.

زاهدی با رضا شاه، در مورد آنچه ایران نیاز داشت، هم عقیده بود. هر دو سربازانی شجاع، قوی، سختگیر و جاه طلب بودند. با آغاز جنگ دوم جهانی، هر دو، درصدد کمک به آلمان بودند. انگلیسی ها پس از خلع رضا شاه و وادار به جلای وطن، توجه خود را معطوف زاهدی کردند. آنها، زاهدی را فردی سودجو که مبالغ کلانی از احتکار غلات به دست می آورد، تشخیص دادند. اگر به خاطر ارتباط نزدیک زاهدی به جاسوسان آلمانی نبود، آنها او را به حال خود می گذاشتند ولی وقتی پی بردند که زاهدی همزمان با حمله احتمالی آلمان، در حال سازماندهی یک شورش قبیله ای است، تصمیم گرفتند، وارد عمل شوند. در سپتامبر ۱۹۴۲، افسران ارشد سازمان مخفی اطلاعاتی و جاسوسی، جاسوس مشهور، فیتز روی مک لین را که شاهکارهایش او را به میدان نبرد مخفیانه از تریپولی تا تاشکند، علاقمند کرده بود، به جلسه ای در لندن، فرا خواندند. آنها به او گفتند که می خواهند زاهدی ربوده شد. مک لین بعدها نوشت " آنها تصمیم گیری در مورد چگونگی انجام کار را" به شرط آنکه او را زنده و آرام و بی سروصدا بدزدیم، به عهده من گذاشتند " ساده ترین روش، ربودن زاهدی از منزلش بود. اما وقتی مک لین به اصفهان رسید، پی برد که خانه او کاملا تحت مراقبت است. فکر بعدی، ربودن او، از اتومبیلش بود. این بار هم معلوم شد که این کار به دلیل شدید بودن امنیت نظامی، عملی نیست. مک لین تصمیم گرفت تا با طرح نقشه ای، حضورا به زاهدی معرفی شود.

او نقشه اش را با پیام رمز، به لندن مخابره کرد. طی این نقشه، مک لین خود را سرتیپ ارتش انگلیس و مستقر در بغداد وانمود و تقاضا می کرد تا برای ادای احترام، با یک یا دو تن از شخصیت های کاردان و مدبر، به حضور زاهدی برسد. زمانی که با تیمسار، تنها شد با کشیدن اسلحه او را وادار کند تا به اتومبیلی که منتظر است، برود. دسته ای از پیاده نظام می بایست " در شرایطی که

کارها به خوبی پیش نرفت، برای کمک " در همان حوالی منتظر باشند. مقامات مافوق، هرچه را که در خواست کرد، در اختیار او، قرار دادند، حتی اجازه، کشتن زاهدی را در صورت لزوم، زیرا در آن موقعیت نمی بایست تسلیم شوند و هیچ کس تحت هیچ شرایطی مجاز نبود، وانمود کند که یک سرتیپ انگلیسی است. در صورت نیاز، یک سرتیپ واقعی در دسترس قرار می گرفت. مک لین به قم، در ۱۵۰ مایلی اصفهان سفر کرد، جایی که فرمانده محلی انگلیس دستور داشت، تا هرچه را نیاز دارد در اختیارش قرار دهد. او به گروه هائی سرباز نیاز داشت و پس از آن که، اجازه داد تا بفهمند، برای عملیات تکاوری بسیج می شوند، بدون مشکل، آنها را گرد آورد. در قلعه مخروبه ای نزدیک بیابان، مک لین و افرادش، چندین روز، تمرین کردند. سپس، روز قبل از آدم ربایی، رهسپار اصفهان شدند. یک سرتیپ واقعی، از سوی کنسولگری انگلیس در قم " افسر برجسته ای که روحیه فرمانبرداری او، انگیزه پذیرش حضور در نقشی نسبتا مبهم در این عملیات بود"، با او همراه شد.

مقدمات ملاقات با تیمسار زاهدی، تکمیل شد. مک لین سوار بر اتومبیلی که پرچم بزرگ ملی انگستان، بر فراز آن در اهتزاز بود، از راه رسید. نگهبان در ورودی، در حال گفتگویی جدی با یک مامور انگلیسی - از اعضای گروه مک لین - بود و هنگام عبور مک لین، فقط لحظه ای به او نگاه کرد. سربازانی که مک لین، هفته گذشته را صرف آموزش آنها کرده بودند، زیر پوشش برزنتی عقب دو کامیون پارک شده در آن حوالی، منتظر بودند. مک لین وارد ستاد فرماندهی شد:

وقتی دقایق بعد، تیمسار زاهدی، شیک و آراسته، در لباس نظامی چسبان و خاکستری و چکمه های براق، وارد اتاق شد، خود را با لوله کلت اتوماتیک من روبرو دید. طولانی کردن عملیات، سودی نداشت و حتی ممکن بود به سهولت، نگران کننده شود. من، بی درنگ از تیمسار خواستم، تا دستهایش را بالا برد و به او اطلاع دادم که حکم دستگیری اش را دارم؛ اگر بخواهد کمترین سروصدایی کند یا دست به مقاومت بزند، کشته خواهد شد... سپس اسلحه اش را گرفتم و او را، از میان پنجره به داخل اتومبیلی که با موتور روشن، در بیرون منتظر بود، هل دادم... با رسیدن به محلی در بیابان، که شب قبل را در آن سپری کرده بودیم، زندانی را به یک افسر و شش سرباز، تحویل دادم. آنها آماده بودند تا او را با اتومبیل، به نزدیک ترین محلی که یک هواپیما، منتظر بودن او به فلسطین بود، ببرند... در اتاق خواب تیمسار، مجموعه ای از اسلحه های اتوماتیک ساخت آلمان، تعدادی لباس زیر ابریشمی، کمی تریاک (و) یک آلبوم عکس، از زنان روسپی اصفهان پیدا کردم.

زاهدی بقیه ایام جنگ را، در زندان اردوگاه انگلیس گذراند. او، پس از آزادی، گویی که اتفاقی نیفتاده است، کار خود را، از سرگرفت. مدتی به عنوان فرمانده نظامی در استان فارس، خدمت کرد و سپس به شغل قبلی خود، رئیس پلیس تهران، بازگشت. در سال ۱۹۵۰، محمد رضا شاه او را به عضویت مجلس سنا منصوب و سال بعد، مصدق را متقاعد کرد تا او را، به عنوان وزیر کشور،

انتخاب کند. از آنجا که زاهدی، دستور کشتار شورشگرانی را که به دیدار آورل هریمن از ایران، اعتراض کردند، صادر کرده بود. مصدق، پس از چند ماه، او را برکنار کرد. هرچند زاهدی، بعدها اصلا در ارتش حضور نداشت، اما رئیس کانون افسران بازنشسته شده بود. اعضای این کانون را عمدتاً کسانی تشکیل می دادند که مصدق آنها را اخراج کرده بود و آنها برای انتقام گیری، اشتیاق داشتند. شجاعت و سنگدلی معروف زاهدی و همراهی این گروه، انگلیس را برآن داشت تا او را به عنوان رهبر دست نشانده کودتای خود، انتخاب کنند. آنها علاقمند بودند تا زاهدی، خاطره ناخوشایند گذشته را فراموش کند و او هم چنین کرد.

هسته اصلی توطئه علیه مصدق، که هرگز تغییر نکرد، پیشنهاد مطرح شده در تلگرام های جرج میدلتون یعنی - ائتلاف عوام و زاهدی بود به هر حال، انگلیس برای شروع جدی برنامه ریزی مجبور به جلب همکاری آمریکا بود. نخست وزیر چرچیل، که به گفته یکی از جاسوسان خارجی خود "از عملیات مهیج لذت می برد و هیچ ارزشی برای سیاستمداران بزدل، قائل نبود"، نیمه دوم سال ۱۹۵۳ را، صرف تلاش برای کسب مساعدت رئیس جمهور ترومن کرد.

در ماه آگوست، مصدق، مدیر یک شرکت نفتی آمریکایی را، برای بازدید از ایران دعوت کرد. ترومن، این بازدید را فرصت خوبی تلقی و از آن حمایت کرد. اما چرچیل با اطلاع از آن، بسیار نگران شد. او اعتراض کرد که برقراری هر رابطه دوستانه ای از سوی ایالات متحده، مبارزه آنها برای منزوی کردن مصدق را، تضعیف می کند. او به ترومن یادآوری کرد، با توجه به حمایت انگلیس از آمریکا در کره، به حق خواستار "اتحاد انگلیسی-آمریکایی" علیه ایران است.

هیچ چیز مهمی از ماموریت جونز حاصل نشد، اما این امر، ترومن یا مشاوران ارشد او را، از اظهار تمایل برای تقاضای سازش با مصدق متزلزل نکرد. به گفته آپسن، آنها نتیجه گرفتند "انگلیسی ها بسیار کارشکن و مصمم به اتخاذ سیاست حکومت یا ویرانی در ایران هستند بنا براین یا باید با تمام نیرو به سوی سیاستی مستقل، حرکت کرد و یا خطر ناپدید شدن ایران، پشت پرده آهنین را پذیرفت." از آنجا که به نظر ترومن می رسید، ملی شدن نفت نزد ایرانیان "هم چون قرآن قداست یافته است"، به اصرار از چرچیل خواست تا آن را به عنوان یک واقعیت بپذیرد و هشدار داد که، ادامه مقاومت در مقابل آن، می تواند موجب آشوب شود، ایران را به دامان کمونیسم بیندازد و فاجعه ای برای جهان آزاد بیافریند.

چرچیل در پاسخ به ترومن پیشنهاد کرد تا تلگرام مشترک و محرمانه ای برای مصدق ارسال کنند. او، پیش نویسی تهیه کرد که هرچند لحن دوستانه داشت اما فقط، تکرار پیشنهادهای قبلی انگلیس در قالبی تازه بود. ترومن آن را امضا نکرد. با این حال چرچیل با عزم راسخ، بحث خود را مبنی بر این که بریتانیا و ایالات متحده باید علیه مصدق "با هم پیش روند" ادامه داد و به ترومن گفت "من

درک نمی‌کنم، چرا دو نفر که در پی انجام کاری درست و مشروع هستند، نباید علیه نفر سومی که زورگویی می‌کند، متحد شوند."

سرانجام ترومن موافقت کرد تا نسخه تعدیل شده نامه چرچیل را امضاء کند. آنها از مصدق، دو کاری را خواستند که او سوگند خورده بود، هرگز انجام ندهد: اجازه بازگشت شرکت انگلیس-ایران به موقعیت قبلی خود در ایران و پذیرش حکمیت دیوان بین‌المللی دادگستری براساس موقعیت شرکت، قبل از آنکه ملی شود. در صورت تمکین مصدق، بریتانیا به تحریم اقتصادی پایان می‌داد و ایالات متحده نیز، ۱۰ میلیون دلار به ایران کمک می‌کرد.

چند روز پس از دریافت نامه، مصدق از سر استهزاء آن را، برای مجلس قرائت کرد و گفت: این یک توهین است، زیرا از درک این مطلب که "شرکت سابق" سرانجام و به طور قطعی ملی شده، عاجز است. پیشنهاد کمک را، از آنجا که "رنگ و بوی صدق را دارد" و ایران خواستار آن نیست، رد کرد. با شروع تحسین و تشویق نمایندگان، مصدق اعلام کرد، بریتانیا "طی قرن‌ها به غارت و چپاول ملل فقیر عادت کرده است" و ایران بیش از این، چنین "شرایط ظالمانه‌ای" را نمی‌پذیرد. وی، با بیان این نتیجه اخلاقی که "اطاعت از قانون و رعایت حقوق ضعیفان، نه تنها بی‌ارزش نیست بلکه، شان و حیثیت صاحبان قدرت را به شدت اعتلاء می‌بخشد" به سخنان اش خاتمه داد.

پس از آن، مصدق، موفق به کسب حمایت مجلس از ضد پیشنهاد مورد تقاضای خود شد. ایران میانجیگری دیوان بین‌المللی دادگستری را نمی‌پذیرد، مگر به دو شرط: اول، دیوان بین‌المللی دادگستری در مورد این دعوی، می‌بایست بر اساس قانون ایران یا "هرقانونی در هر کشوری که صنایع خود را در شرایط مشابه، ملی کرده است." تصمیم بگیرد. دوم، اگر قرار است که انگلیس، تقاضای جبران خسارت کند، ایران هم باید مجاز به طرح دعوی متقابل برای درآمدهای از دست رفته خود باشد.

این شرایط، برای نگران کردن چرچیل، به اندازه کافی معقول بود. در هفته‌های بعد، او طی تلگرام‌هایی که برای ترومن ارسال می‌کرد، مصرأ از او می‌خواست تا در مقابل، وسوسه مذاکره، تسلیم نشود. "با اطمینان از اینکه، در این مقطع حساس، بیش از این نمی‌توان به منازعه ادامه داد" و در یکی از این تلگرام‌ها، پافشاری کرد که "اگر مصدق با همکاری مستمر ترومن و چرچیل روبرو شود، به شرایط منطقی، تن خواهد داد."

در حالی که، این تلگرام‌ها از فراز آتلانتیک، مخبره می‌شدند، آنتونی ادن، وزیر امور خارجه چرچیل، اخبار امیدوارکننده‌ای از سفارت خود در تهران دریافت می‌کرد. تیمسار زاهدی ثابت کرده بود که شدیداً مایل به برقراری رابطه با انگلیسی‌ها است و اگر به عنوان جانشین مصدق در

نظر گرفته شود، آمادگی پیوستن به کودتایی علیه او را دارد. ادن، دلگرم از این اتفاق، طی نامه ای سرد و محکم به مصدق، شرایط پیشنهادی او را، رد کرد.

ادن، برخلاف دیگر بیگانگانی که به مداخله غرب در ایران، شکل دادند، با منطقه آشنا بود. در آکسفورد، راجع به ایران، مطالعه کرده بود و آنها را "ایتالیایی های شرق" می خواند. او اشعار حماسی شاهنامه متعلق به شاعر قدیمی ایران و کتیبه های دست نوشته داریوش را خوانده بود. وی پس از فارغ التحصیلی، به وزارت خارجه پیوست. در زمان انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ میان ایران و مذاکره بریتانیا، که مصدق و دیگر ملی گرایان ایرانی را بسیار برآشفته، مشاور وزیر بود. ادن، بعدها چندین دیدار طولانی از ایران، به عمل آورد اما، ایرانی ها نظر خوبی نسبت به بومی ها در او ایجاد نکردند.

او، همچون چرچیل، مدافع پرحرارت نظام استعماری بود و با تحقیر آشکار درک سیاسی و عقلانی مردم در کشورهای فقیر، بعضی خارجی ها را شگفت زده کرد. یکی از آنها، دین آچسن بود که از عقیده ادن نسبت به ایرانی ها یکه خورد و اظهار تاسف کرد. ادن اعتقاد داشت که " ایرانی ها دلالان فرش هستند، نه بیشتر از این. پس هرگز نباید تسلیم آنها شد، چون به سرعت تغییر مسیر می دهند و اگر محکم و استوار باشید، معامله می کنند."

نامه کوتاه تحقیرآمیز ادن، براین باور مصدق که بریتانیا هرگز پیشکشی جز خصومت ندارد، صحنه گذاشت و با اطلاع از ملاقات های زاهدی و عوامل انگلیس، باورش به یقین بدل شد. زاهدی شروع به ملاقات با آیت الله کاشانی کرد، که به عنوان سخنگوی مجلس انتخاب شده بود و به گونه فزاینده ای، مصدق را رقیب سیاسی خود می شمرد. تهران، پراز شایعه کودتایی در شرف وقوع، بود. مصدق برای خلاصی از دست جاسوسان انگلیسی که در حال توطئه بودند، تنها یک راه، پیش رو داشت، لذا در ۱۶ اکتبر، قطع روابط سیاسی با انگلیس را اعلام کرد.

قبل از پایان ماه، تمام دیپلماتها و ماموران اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس از ایران رفته بودند. مصدق با این ضربه شدید و خطیر، امیدهای انگلیس برای سازماندهی یک کودتا را، به باد داد. از این پس، اگر قرار بود کودتایی صورت بگیرد، این آمریکایی ها بودند که می بایست آن را اجرا کنند.

مصدق و هم پیمانان او، پس از اخراج انگلیسی ها و قبل از اقدام به حمله ناگهانی آنها، دست به کار شدند تا زاهدی را دستگیر و به جرم خیانت، محاکمه کنند. اما با توجه به مصونیت پارلمانی زاهدی به عنوان یک سناتور، با مشکل مواجه شدند. به رغم انقضای دوره دو ساله مجلس سنا، سناتورها به ابقاء در مقام خود به مدت چهار سال دیگر رای دادند. در ۲۳ اکتبر مجلس شورا، با توجه به غیرقانونی بودن آشکار این اقدام، سنا را منحل اعلام کرد. زمانی که این تصویب نامه، به قانون بدل شد، زاهدی در معرض خطر بازداشت قرار گرفت و برای اجتناب از آن، مخفی شد.

حالا دیگر، بریتانیا هیچ ماموری در ایران نداشت. زاهدی از دور خارج شد و دولت ترومن همچنان علیه طرح مداخله، انعطاف ناپذیر باقی ماند. طرح های کودتا متوقف شدند و این برای ترومن که عقیده داشت، انگلیس حداقل به اندازه مصدق، برای ایجاد این "موقعیت وحشتناک" قابل سرزنش است، خوب بود. او در دست نوشته ای به هنری گرییدی، سفیر سابق در تهران اظهار تاسف کرد "به رغم تلاش ما برای متقاعد ساختن انگلیسی های کله پوک جهت انجام معامله منصفانه تر میان شرکت نفت و ایران، آنها چنین نکردند، زیرا اعتقاد داشتند، این ما هستیم که نمی دانیم چگونه رفتار کنیم و خود، همه چیز را در این باره می دانند."

دولتمردان انگلیسی، با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده - که این بار، ترومن در آن شرکت نکرده بود - کورسویی از امید را پیش رو دیدند و به همین خاطر، ناامید نشدند. دوایت آیزنهاور، با یک سیاست شدید ضد کمونیستی، وارد انتخابات شد. خطابه ها و لفاظی آیزنهاور، چرچیل و ادن را شدیداً دلگرم کرد. با انتخاب آیزنهاور به عنوان رئیس جمهور، آنها از تلاش برای تحت تاثیر قرار دادن ترومن دست کشیدند و توجه خود را به گروه جدید، معطوف کردند. کریمت روزولت، روز انتخابات، در تهران بود. وظیفه اداره عملیات سیا در خاورمیانه، در روزولت علاقه ای حرفه ای ایجاد کرده بود، از این رو، اخراج ناگهانی افسران اطلاعاتی انگلیس از ایران، در دنیای او، حادثه مهمی محسوب می شد و اگرچه گاه به گاه، از منطقه دیدار می کرد، توقف این بار او را در ایران، از دفعات قبل متمایز می ساخت. انگلیسی ها، سالهای زیادی را صرف ایجاد شبکه ای مخفی در ایران کرده بودند و حال، این تشکیلات بدون سر کرده، فرصتی گرانبها، برای ایالات متحده به شمار می آمد. پس روزولت تصمیم گرفت تا آنجا که توان دارد، از این فرصت به بهترین نحو، بهره برداری کند.

روزولت، نمونه کامل یک جاسوس اشراف زاده بود. او در بوئنوس آیرس - جایی که پدرش منافع تجاری داشت - به دنیا آمد، در لانگ آیلند - ملک پدرش تئودور - پرورش یافت و از هاروارد، فارغ التحصیل شد. در آغاز جنگ دوم جهانی و در دهه بیست زندگی خود، عضو جوان هیات علمی در بخش تاریخ هاروارد بود. اشتیاق به ماجراجویی، او را به "دفتر خدمات استراتژیک کشاند. تشکیلاتی بسیار مخفیانه که حتی کسانی که از وجود آن مطلع بودند، نمی دانستند که حروف اول آن به چه معناست. از این رو، آن را، اوه، بسیار محرمانه و یا به خاطر آنکه، فارغ التحصیلان دانشگاههای شرق آمریکا، مقامات آن را اشغال می کردند، اوه، بسیار اجتماعی می نامیدند. این که روزولت به عنوان مامور دفتر خدمات استراتژیک چه می کرد، معلوم نیست، اگرچه، ظاهراً مدت زیادی را در مصر و ایتالیا گذراند، هیچ کس، حتی خانواده اش هرگز نفهمیدند. همسرش بعدها گفت "این حرف محرمانه بود و او از مسائل محرمانه بامن صحبت نمی کرد."

عکسی که در ایران، از روزولت گرفته شد، او را لاغر و قوی با قیاقه ای شاداب و لبخندی دلنشین نشان می دهد که عینکی با قاب تیره به چشم دارد. خانواده اش، او را فردی دست و پا چلفتی می دانستند که حتی نمی توانست لامپ چراغ را عوض کند. اما در محل کار، احساس بسیار متفاوتی را القاء می کرد. همکاران، او را، شخصی با اعتماد به نفس فوق العاده ای که، سلطه جویانه نبود، توصیف می کردند. بعدها، نویسنده ای او را " مظهر خونسردی سهل انگارانه " نامید. در نوامبر ۱۹۵۲، روزولت، طی ماموریت خود برای شناسایی اوضاع و احوال، به ایران سفر کرد. با آنکه، با هیچ یک از ایرانی هایی که می دانست از عوامل انگلیس هستند، ملاقات نکرد، اما آنقدر، زیرک بود تا دریابد که، تعداد زیادی از آنها در همه جا، حضور دارند.

روزولت، در راه بازگشت به وطن، در لندن توقف کرد. او دوستانی در رده های بالایی سازمان اطلاعات مخفی داشت و بیش از یک سال، بود که با آنها در مورد روش های برخورد با مصدق مشورت می کرد و حالا، این توصیه ها، واقع بینانه تر، به نظر می رسیدند. دوستان اش گفتند که، تحت فشار ادن و چرچیل (که خشم و غضبی ویژه در این مورد، نشان می دهد) از هر زمان دیگری برای انجام کودتا، مصمم تر هستند. روزولت شگفت زده شد:

آنچه آنها در سر داشتند، کمتر از سرنگونی مصدق نبود. به علاوه، آنها نمی خواستند با تاخیر، وقت را تلف کنند، بلکه، مایل بودند، فوراً دست به کار شوند. من، برای آنها توضیح دادم که، چنین طرحی مستلزم تایید دولت متبوع من است و از نتیجه آن نیز مطمئن نیستم. هم چنین تاکید کردم که، شانس برای حمایت از جانب دولت در حال کناره گیری ترومن و آپسن وجود ندارد، هرچند، جمهوریخواهانی که بر سر کار می آیند، ممکن است، کاملاً با آنها تفاوت داشته باشند.

۱۱

آستین ها را بالا بزن و شروع کن!

با خبر انتخاب آیزنهاور، به عنوان رئیس جمهور آمریکا، هیجان در دالانهای قدرت انگلیس، به اوج خود رسید. سردمداران انگلیسی، ماه های مایوس کننده ای را صرف ترغیب هری ترومن جهت پیوستن او به مبارزه ای علیه دولت ایران کرده و ثبات قدم او در خودداری از این پیوستگی، آنها را

عمیقا متاثر کرده بود، اما در حال حاضر فضای سیاسی در واشنگتن از بنیاد تغییر یافته و آنچه غیرممکن بود، ناگهان امکان پذیر شد.

انگلستان، طی سالیان، شبکه محکم و نفوذ ناپذیری از عوامل مخفی، در ایران ایجاد کرده بود. در خلال دهه پنجاه تحت نظر وودهاوس رئیس مرکز جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس در ایران، این عوامل، در هرکاری از رشوه دادن به سیاستمداران تا سازماندهی بلوا و آشوب، بسیار کارآمد شده بودند. وقتی نخست وزیر مصدق، سفارتخانه انگلیس در ایران را تعطیل کرد، وودهاوس و دیگر جاسوسان انگلیسی کشور را ترک کردند اما دست پروردگان مجرب خود را، که از مخالفان حکومت بودند، باقی گذاشتند. برادران استثنایی رشیدیان، چهره های اصلی این شبکه زیرزمینی، بودند. پدر آنها، نه تنها ثروتی را که از طریق بانکداری، کشتیرانی، املاک و مستغلات به دست آورده بود بلکه، احساس تحسین و ستایش هر چیزی را که انگلیسی بود نیز، برای آنها به ارث گذاشت. در اوائل دهه ۱۹۵۰، سرویس جاسوسی، ماهانه ۱۰۰۰۰ پوند معادل ۲۸۰۰۰ دلار که در قیاس با معیار زندگی ایرانیان، مبلغ هنگفتی بود، به برادران رشیدیان می پرداخت تا صرف تطمیع و اغوای کسانی کنند که، سیا آنها را، در عرصه هایی همچون: نیروهای مسلح، مجلس، رهبران مذهبی، مطبوعات، گروه های خیابانی از اشرار، سیاستمداران و دیگر چهره های بانفوذ و برجسته فعال می دانست.

یکی از مورخین، در مورد این برادران نوشت: سیف الله، بزرگترین برادر، آهنگساز، فیلسوف، مغز متفکر این گروه سه نفری، میزبان و مصاحبی بی نظیر، دانشجوی رشته تاریخ و علاقمند به استناد به سخنان ماکیاولی بود. اسدالله، سازمان دهنده، یک فعال سیاسی، محرم اسرار شاه و قدرت الله، یک تاجر و سرمایه گذار بود.

مسئولان سازمان جاسوسی، از به هرز رفتن چنین عوامل برجسته ای در ایران زجر می کشیدند. آن هم درست در زمانی که انجام اقداماتی علیه دولت، از نظر آنها بسیار ضروری بود. انتخاب آیزنهاور، امید آنچه مجبور به دست کشیدن از آن بودند، را به آنها می داد. کرمیت روزولت هنگام توقف در لندن، امید آنها را افزونتر کرد. انگلیسی ها آنچنان مشتاق از سرگیری توطئه خود بودند که، به سختی می توانستند تا به دست گیری قدرت توسط آیزنهاور، صبر کنند. در اواسط نوامبر ۱۹۵۲، کمتر از دو هفته پس از انتخابات، آنها وودهاوس را به واشنگتن فرستادند. وودهاوس با همتای سیاسی خود در سازمان سیا و مقامات بلند پایه دولت آتی آیزنهاور، دیدار و گفتگو کرد. از آنجا که او هیچگونه علاقه ای به شرکت نفتی ایران و انگلیس نداشت، مدیران آن را نادان، کسالت آور، کله شق و اسباب دردسر به حساب می آورد و چون می دانست مقامات آمریکایی به هر حال

توجهی به مشکلات او ندارند، درخواست خود را با فصاحت و بلاغت حول مطلب " ضد کمونیسم " شکل داد:

" من استدلال کردم، حتی در صورت برقراری مصالحه طی مذاکره با مصدق - که بسیار بعید به نظر می رسد - او قادر به مقاومت در مقابل کودتایی از جانب حزب توده - به ویژه اگر مورد حمایت شوروی قرار گیرند - نخواهد بود. بنابراین، باید از مقامش عزل شود. من با خود پیش نویس طرحی برای نیل به این هدف... دو جزء مختلف در این طرح با هم ادغام شده بودند، زیرا ما دو نوع مختلف از منابع را در اختیار داشتیم: راه اندازی یک تشکیلات شهری توسط برادران رشیدیان و تعدادی از رهبران قبایل جنوب. ما قصد داشتیم که، همزمان، هر دو طرح را فعال نمائیم. تشکیلات شهری، افسران ارتش، پلیس، نمایندگان و سناتورها، روحانیون، تجار، سردبیران روزنامه ها و دولتمردان بزرگ به همراه رهبران عوام و اوباش را شامل می شد. این نیروها، که توسط برادران رشیدیان هدایت می شدند، می بایست ترجیحا با حمایت شاه، کنترل تهران را به دست گیرند و در صورت لزوم، بدون حمایت او، مصدق و وزرایش را دستگیر نمایند. در همان زمان، قرار بود که رهبران ایلات و قبایل، با نمایش قدرت به سوی شهرهای اصلی جنوب...

من، موافقت وزارت امور خارجه را برای تهیه فهرستی از پانزده سیاستمدار و انتخاب یک نخست وزیر از میان آنها، که به یک اندازه مورد قبول انگلیس و آمریکا باشد، جلب کردم. فهرست، با لحنی بی ادبانه سه دسته " تبهکاران قدیمی "، " تبهکاران جدید " و " میانی " را شامل می شد. دسته سوم، مشتمل بر تیمسار فضل الله زاهدی بود که به سرعت، مورد پذیرش سیاستمداران آمریکایی و انگلیسی قرار گرفت. من قبل از اخراج از تهران، با او در تماس بودم و به وضوح پیدا بود که پس از ترک ما، آمریکایی ها نیز با او ارتباط داشتند. زاهدی انتخابی ریشخند آمیز بود، زیرا در جنگ دوم جهانی، عامل آلمان به شمار می آمد. عملیات ربودن و خارج نمودن او از جریان توسط فیتز روی مک لین سازماندهی شده بود. ما اکنون، به عنوان ناجی آینده ایران، همگی به او رو کرده بودیم. " وود هاوس، در خلال دیدارهایش در واشنگتن به " گرایشی پیوسته رو به فزونی " نسبت به پیشنهاد خود برای آنچه انگلستان " عملیات چکمه " نامیده بود، پی برد. اگرچه فرانک وایز، حقوقدان نیویورکی که مسئولیت عملیات سیا را به عهده گرفته بود، قویا نظر مثبتی به آن داشت، اما رئیس جدید وی، آلن دالاس که یکی از مقامات رسمی دولت آمریکا بود، به طور مشخص اشتیاق کمتری نشان می داد، اما به مجرد سوگند جان فاستر دالاس، به عنوان وزیر خارجه، وی بر نارضایی آنها غلبه کرد.

تا زمان بازگشت وود هاوس به وطن، دولت آتی - اگرچه غیررسمی - خود را نسبت به عملیات محرمانه براندازی مصدق متعهد ساخته و هم چنین داوطلبی بریتانیا را برای ایفای دو نقش کلیدی پذیرفته بود: انتخاب تیمسار زاهدی به عنوان ناجی ایران و کرمیت روزولت به عنوان فرمانده عملیات سیا که قرار بود زاهدی را به صدارت بنشانند. به محض تصدی آیزنهاور، برنامه ای آماده می شد و جان فاستر دالاس و آلن دالاس پس از تایید و تصویب طرح، انجام عملیات را به عهده می گرفتند.

وجود برادران دالاس، برای موفقیت عملیات آژاکس حیاتی بود. آنها در تاریخ آمریکا، یگانه و بی همتا بودند. این دو برادر، هرگز پیش و پس از آن، به طور همزمان، اداره سیاست خارجی علنی و محرمانه آمریکا را به عهده نداشتند. در طول خدمتشان به عنوان وزیر خارجه و رئیس سازمان سیا، برای دستیابی به اهداف مشترک خود، در هماهنگی تقریباً کاملی، کار کردند. اولین و مبرم ترین این اهداف، سرنگونی مصدق بود.

فاستروآلی، نامی که برادران به آن شناخته می شدند در خانواده ای ممتاز و ثروتمند به دنیا آمده بودند. پدر بزرگشان، جان واتسون فاستر در زمان کودکی آنها، وزیر خارجه بود و گه گاه به آن دو اجازه می داد تا میهمانان او را ملاقات و در جلسات استراق سمع کنند. در دوران مک کینلی و روزولت، آنها ساعات سازنده ای را در محافل واشنگتن گذراندند و آشنایی بی دردسری، با شیوه های قدرت پیدا کردند. چنانکه به گفته یکی از شرح حال نویسان آلی: او از دوران کودکی با کنجکاوای سیری ناپذیر نسبت به مردم اطراف خود آنچه را می شنید به طور مخفیانه یادداشت می کرد. هر دو برادر، با موفقیت به دانشگاه پرینستون راه یافتند و فاستر، که پنج سال از آلی بزرگتر بود با کسب مقام اول در کلاس خود، فارغ التحصیل شد. به رغم نزدیکی دائمی به یکدیگر، آنها از شخصیت‌های کاملاً متفاوتی برخوردار بودند. آلی، مهربان، خوش برخورد و بی قید بود و از تنیس، شراب و میهمانی های باشکوه لذت می برد، وی مدتی معشوقه ای داشت که تحت روانکاوای کارل گوستاو یونگ بود. فاستر، عبوس و خشن بود و به این شهرت داشت که در عوض بیان خوشامد و تشکر، در افتتاح و اختتام جلسات، شکوه و ناله می کند. گفته می شد که حتی دوستانش نیز او را زیاد دوست نداشتند.

هنگامی که دو برادر، از دانشگاه پرینسون فارغ التحصیل شدند روبرت لسینگ یکی از دایی هایشان وزیر دولت وود روویلسون بود. تحت تاثیر او، آنها به مسائل و امور جهان علاقمند شدند. آلی، در آغاز جنگ جهانی اول، وارد تشکیلات دولتی شد و به برن پایتخت کشور بی طرف سوئیس که مرکز زندگی تبعیدیان سیاسی بود و سپس به برلین و استانبول که کانون توطئه بودند، فرستاده شد. در هر مقامی، او مشتاقانه وارد کار اطلاعاتی شد و ثابت کرد، در استخدام جاسوسان، کسب خبر از

مسافران، مشاهده و درک جنبش های نظامی و ارزیابی نقاط قوت و ضعف دولت های خارجی، بسیار ماهر است.

درحالی که آلی، مشغول فراگیری حرفه جاسوسی بود، فاستر، فعالیت حقوقی خود در نیویورک را شروع کرد. پس از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق، پدر بزرگش ترتیب مصاحبه وی در شرکت حقوقی معروف سولیوان و کرامول را داد. او به عنوان کارمند جزء، آغاز به کار کرد و به زودی خود را در حال همکاری با دسته ای از پرنفوذ ترین مردان جهان دید. سولیوان و کرامول، نه یک موسسه حقوقی معمولی، بلکه مرکز تجاری و مالی بین المللی بود. وکلای آن، واسطه معامله بین شاهان، روسای جمهور و اشراف و نجبا بودند و مشتریان اش نیز، مهمترین بانک ها و کارتل های تجاری جهان را شامل می شدند. فاستر، با بعضی از آنها، از جمله جی.پی. مورگان و شرکاء، شرکت بین المللی نیکل و شرکت سهامی قندوشکر کوبا مستقیماً معامله می کرد و به زودی خود را به عنوان واسطه معاملات سطح بالا و متخصص امور مالی بین المللی، شناساند. در سال ۱۹۲۶ پس از فوت یکی از اعضای هیات مدیره شرکت، این شغل به او محول شد و یکی از اولین تصمیم هایش، استخدام برادرش، آلی بود. آلن دالاس، به تازگی از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده و حتی امتحانات وکالت دعاوی را نگذرانیده بود، اما به خاطر مهارت استثنایی و روابط گسترده اش، موهبت بزرگی برای شرکت سولیوان و کرامول به شمار آمد و به عنوان شخصی برخوردار از " وسایل استثنایی و متنوع برای کسب اطلاعات " جلب توجه کرد. در واقع، او یک افسر اطلاعاتی بود که علاوه بر علاقه به کارش، مشتاق هیجان بیشتری بود. با شروع جنگ جهانی دوم، او همچون کریمیت روزولت، به اداره خدمات استراتژیک پیوست و به اروپا، جایی که نظام اطلاعاتی و جاسوسی نازی را فرا گرفته بود، فرستاده شد و به نفوذ و تضعیف آن پرداخت.

فاستر، سال های جنگ را در وطن گذراند و به ایراد نطق و انتشار مقالاتی پرداخت که در آنها، نسبت به خطر توسعه طلبی شوروی، برای " تمدن اندوخته طی قرنهای اخیر " هشدار می داد. او، مهم ترین شخصیت حزب جمهوریخواه شد و در سال ۱۹۴۸ به عنوان مشاور سیاست خارجی گاورنر توماس دوی نامزد انتخاباتی جمهوریخواهان از نیویورک، خدمت کرد. بسیاری تصور می کردند، پس از برنده شدن دوی در انتخابات، فاستر والاس، وزیر خارجه دولت وی خواهد شد، اما پس از باخت شکست انگیز دوی به ترومن، او فعالیت های حقوقی خود را از سر گرفت و منتظر فرصت نشد. آلن که پس از جنگ، مجدداً به شرکت پیوسته بود، رویای سفارت دولت دوی در فرانسه را داشت که این خیال، نیز با مشخص شدن نتیجه انتخابات، باطل شد.

برادران دالاس، علاقه ویژه ای به ایران پیدا کردند. فاستر، در سخنرانی یا نوشته های خود، همواره از ایران به عنوان کشوری یاد می کرد که به زودی به دامان کمونیسم خواهد افتاد. آلن، در سال ۱۹۴۹

به نمایندگی از سوی یکی از مشتریان شرکت سولیوان و کرامول، که شرکتی مهندسی و در پی قراردادهای ساختمانی بود، به تهران سفر و فرصت دیدار دو نفر را پیدا کرد. پادشاه بیست و نه ساله که همسرش او را "شهریار غمگین" خطاب می کرد و محمد مصدق، رهبر آتشین مزاج جناح مخالف حکومت. چندی پس از آن، هنگام بازدید شاه از نیویورک، آلن، برای او و یک صد نفر از اعضای شورای روابط خارجی، ترتیب شام خصوصی کوچکی را داد.

زمان جنگ، در سال ۱۹۴۷ اداره خدمات استراتژیک به سازمان جاسوسی و اطلاعاتی مرکزی (سیا) تغییر شکل داده بود. آلن دالاس، در این سازمان دوستان بسیاری داشت و بنابه خواست آنها، مجموعه گزارش هایی محرمانه به دلیل نیاز مبرم به شروع یک طرح جهانی شامل منازعه روانی مخفیانه، فعالیت سیاسی سری، فعالیتهای خرابکارانه و چریکی، نوشت. به زودی پس از آن، ترومن، ژنرال والتر بدل اسمیت را، به عنوان مدیر سیا انتخاب کرد. اسمیت، ابتدا دالاس را به عنوان مشاور و پس از آن به عنوان معاون، با خود به سیا آورد. آلن دالاس، یکی از جاه طلب ترین متخصصین جاسوسی و اطلاعاتی کشور بود و جان فاستر دالاس، کاملاً به عنوان یک وکیل شناخته شده بین المللی در سطح جهان، به راحتی به محافل نخبگان جمهوریخواه رفت و آمد می کرد. وقتی آیزنهاور به عضویت هیات دولت درآمد، هر دو آنها، به اوج قدرت رسیدند.

بدل اسمیت، به طور موقت با آن دو بود تا از سیا رفت و معاون وزیر شد. او در زمان جنگ، معاون آیزنهاور شده بود و پس از آن، یکی از دوستان بسیار مورد اعتماد وی باقی ماند. در مقام جدید، او به خوبی اطمینان داشت که سیا، وزارت امور خارجه و کاخ سفید، به طرز ناپسندی بر روی طرح های حساسی نظیر کودتا علیه مصدق اقدام می کنند.

در یک روز سرد، کمی قبل از شروع رسمی کار آیزنهاور، اسمیت، برای مذاکره ی غیررسمی و خشن درباره شاه ایران، گرمیت روزولت را احضار کرد. اسمیت در حکومت ترومن، از طرح کودتا حمایت کرده بود ولی روسای او با آن مخالفت کردند و حال مشتاق بود تا در این مورد اقدام کند. دو ماه به زمان مسافرت وود هاوس به واشنگتن مانده و اسمیت صبرش را از دست داده بود.

اسمیت سوال کرد: آنهایی که در انگلیس هستند، چه موقع برای مذاکره با ما می آیند؟ و این عملیات لعنتی، قرار است کی به جریان بیفتد؟ روزولت به او اطمینان داد که همه چیز آماده است، ولی اقدام، قبل از شروع رسمی کار آیزنهاور شایسته نیست. اسمیت به او گفت "آستین ها را بالا بزن و شروع کن!" شما در لندن مشکلی نخواهید داشت، آنها به هرچه ما پیشنهاد کنیم، دو دستی خواهند چسبید. من یقین دارم شما می توانید.

آیزنهاور، در روز ۲۰ ژوئن ۱۹۵۳، رسماً شروع به کار کرد. چند روز بعد، لوی هندرسون سفیر آمریکا در تهران با ایرانیانی که احتمال علاقمندی آنها به همکاری در عملیات براندازی مصدق می

رفت، تماس گرفت. وی همچون رئیس جدیدش در واشنگتن، امیدی به مصالحه نداشت و در یکی از تلگرام های خود به واشنگتن، مصدق را، مردی فاقد ثبات و مغلوب احساسات و پیش داوری و نه کاملاً سالم و عاقل توصیف کرد. بنابه اظهار او، در گزارشی دیگر، جبهه ملی از: مردم کوچه و خیابان، چپ ها و ملی گراهای افراطی، شماری از رهبران مذهبی بسیار متعصب و روشنفکران چپ گرا از جمله تحصیل کردگان خارج از کشور که تشخیص نمی دهند ایران آمادگی استقرار دموکراسی را ندارد، تشکیل می شد. هندرسون و همتای انگلیسی اش، جورج میدلتون، گام فوق العاده ای برای انشاء پیامی مشترک، به دولت متبوع شان برداشتند و طی آن، به این نتیجه مشترک رسیدند که، مصدق هرچه بیشتر بر قدرت باقی بماند، احتمال سقوط ایران به دامان کمونیسم نیز، بیشتر می شود.

هندرسون، از طریق یک فرستاده، حتی راهی برای تماس با تیمسار زاهدی پیدا کرد. زاهدی، طی تلگرامی به دالاس گفته بود: اگر چه فرد ایده آلی برای اداره و هدایت روزهای نگران کننده و پردردسر پس از سرنگونی مصدق، دارد. وی به هندرسون اطمینان داد، در صورت رسیدن به قدرت، موضعی سخت در قبال کمونیست ها اتخاذ خواهد کرد بر اینکه به صورت ایرانیان به تنهایی، قادر به برکناری دولت فعلی نیستند، تاکید کرد.

هندرسون، با ارسال تلگرامی به واشنگتن، بر این دیدگاه صحنه گذاشت. این پیام با اشتیاق فراوان دریافت شد، به طوری که، بدل اسمیت، با نوشتن تاییدیه " کاملاً صحیح " آن را به آیزنهاور داد. اسمیت هم چنین، در پاسخ، به هندرسون گفت که: آمریکا تصمیم دارد بیش از این دولت مصدق را تایید نکند و جایگزینی دولتی دیگر را، ترجیح می دهد. او، نسخه ای از تلگرام را، به اداره مرکزی سیا در واشنگتن و مرکز سیا در ایران فرستاد که به مفهوم، اعلان جنگی رسمی و مخفیانه، به دولت مصدق بود.

تنها، یک شخصیت مهم در دولت آیزنهاور، همچنان به مصالحه با مصدق امیدوار بود: شخص رئیس جمهور آیزنهاور، دو هفته قبل از آغاز به کار رسمی آیزنهاور، او در نیویورک با چرچیل ملاقات و زمانی که چرچیل به ایران اشاره کرد، به هیچ وجه، علاقمند به نظر نمی رسید. در واقع او، از کوشش های انگلستان برای درگیر ساختن ایالات متحده در مشکلات خود با ایران گله مند بود و از اینکه، بدون انجام هر کاری علیه ایران، از سوی مصدق، متهم به مشارکت در تهدید ملتی ضعیف شده است، شکایت داشت.

چرچیل، به قدر کافی درایت داشت که در آن لحظه، بر سراین موضوع پافشاری نکند. او می دانست برنامه ریزی برای کودتا، از پیش آماده شده است و برادران دالاس، پشتیبان او هستند. در ماه فوریه،

او سرجان سینکلر رئیس سازمان جاسوسی بریتانیا را جهت اظهار علاقمندی خود، به واشنگتن اعزام کرد.

زمانی که سینکلر، در ایران بود، رهبران قبایل ایرانی که حقوق بگیر انگلیس بودند و با تیمسار زاهدی همکاری می کردند، موجبات شورش کوتاه مدت، در استان های جنوبی کشور را فراهم آوردند. مصدق، به دست داشتن شاه در این شورش مظنون بود، از همین رو به او پیشنهاد کرد تا زمان فرو نشستن هیجانات در کشور، به ترک ایران فکر کند. از قرار معلوم، شاه بیش از هر کس مایل به رفتن بود. وزیر دادگستری، حسین علاء شاه را در وضعیتی تقریباً عصبی و متشنج و در آستانه یک ضعف کامل روانی و اقدامی بی خردانه توصیف کرد.

آن دسته از دشمنان مصدق، که مورد حمایت خارجی ها قرار داشتند، از اخبار سفر برنامه ریزی شده شاه، زیرکانه به نفع خویش، بهره برداری کردند. آنها در خطابه ها، نطق های خیابانی و مقالات روزنامه ها، مصدق را متهم می کردند که شاه را به اجبار و به رغم میل باطنی اش وادار به ترک ایران کرده است و یقیناً، گام بعدی او الغاء سلطنت خواهد بود. آنها در شب ۲۸ فوریه، گروهی از ارادل و اوباش را برای جمع شدن گرد خانه مصدق، سازماندهی کردند. با افزوده شدن بر جمعیت، جیبی حامل یک سرهنگ ارتش و یکی از بدنام ترین سرکردگان اوباش در تهران، به نام شعبان " بی مخ " جعفری، به درخانه کوئید. مصدق، با لباس خانه، مجبور به فرار از دیوار باغ پشتی شد. یک دیپلمات انگلیسی، در تلگرامی به لندن نوشت: به طور قطع، شورش توسط کاشانی سازماندهی شده بود و ابراز احساساتی خودجوش به منظور نشان دادن وفاداری عمیق یا کاملاً چشمگیر برای تقویت شاه نبود.

بعدازظهر، تا حدودی به خاطر لغو برنامه سفر، توسط شاه، تهران دوباره آرام شد. حضور ناگهانی اوباش مزدور و تمایل آنها برای حمله به نخست وزیر، موجبات ایجاد محیط بی ثبات و متزلزلی را که رو به گسترش داشت، فراهم آورد و هم چنین دستاویزی به طراحان کودتا داد تا آیزنهاور را، متقاعد سازند که ایران به گونه ای خطرناک، در حال لغزش به سوی آشوب و هرج و مرج است. نه آیزنهاور و نه هیچ کس دیگری از محفل خصوصی او، هرگز در مورد تغییر موضع و حمایت او از کودتا، چیزی ننوشتند. بنابه شواهد، به همین دلیل، دو ماه بعد از آغاز به کار آیزنهاور، برادران دالاس در ۲۸ فوریه، به خشونت دست زدند که تهران را تکان داد. حتی سفیر هندرسون، تصدیق کرد که اعتراض، بدون آنکه واقعی باشد، سازمان داده شده بود، اما ظاهراً کسی آن را به آیزنهاور نگفت. در عوض، آلن دالاس، در اظهار نظری زیرکانه به او هشدار داد که " ایران به تدریج در حال تجزیه و فروپاشی است و به دست گیری زمام امور توسط کمونیست ها، بیشتر و بیشتر به یک اتفاق محتمل، تبدیل می شود."

قبولاندن این امر آسان نبود. در جلسه شورای امنیت ملی در ۴ مارس، آیزنهاور با صدای بلند اظهار تعجب کرد، که چرا ممکن نیست " مردم این کشور لگدمال و پایمال شده، در عوض انزجار، ما را دوست داشته باشند." اگرچه دالاس، وزیر امور خارجه، مستقیماً پاسخی نداد اما تحلیلی هشدار دهنده از موقعیت ایران ارائه کرد. گفته های او، براساس گزارش غیررسمی یک مقام بلند پایه، حکایت از آن داشت که، آمریکا بیش از این نمی توانست بدون ایفای نقش، نظاره گر و بی تفاوت بماند و اظهار عقیده کرد:

" نتیجه احتمالی حوادث چند روز گذشته، به دیکتاتوری مصدق خواهد انجامید. تا زمان حیات او، خطر چندان زیاد نیست اما اگر قرار باشد او ترور و یا از قدرت خلع شود، خلأی سیاسی در ایران پیش می آید و ممکن است کمونیست ها، به آسانی قدرت را به دست گیرند. در نتیجه به دست گرفتن زمام امور، توسط آنها، نه تنها جهان آزاد، از دارایی های نفتی و منابع ذخیره آن محروم خواهد شد بلکه روس ها، این دارایی ها را در اختیار می گیرند و از آن به بعد، خود را از هرگونه نگرانی بابت مسئله نفت، رها می سازند. بدتر از آن، اگر ایران، تسلیم کمونیست ها شود، بدون شک در مدت کوتاهی، دیگر مناطق نفتی خاورمیانه، با در اختیار داشتن حدود شصت درصد از ذخایر نفتی جهان نیز، تحت تسلط کمونیست ها قرار خواهند گرفت."

دراواخر همان هفته، ادن، وزیر امور خارجه، از واشنگتن دیدارودر چندین جلسه با مقامات بلند مرتبه، موضوع ایران و کودتای مورد نظر را مطرح کرد. او همه را، به غیر از آیزنهاور، همدل و هم رای یافت. آلتون جونز مدیر اجرایی شرکت نفت، سال قبل به ایران سفر کرده و از دوستان او بود. آیزنهاور به ادن گفت که می خواهد جونز را بازم به ایران اعزام کند تا شرایط مناسب برای به جریان افتادن دوباره نفت را فراهم آورد. او، همچون ترومن، مصدق را تنها امید غرب در ایران می دانست.

آیزنهاور به ادن که متعجب شده بود گفت " مایل است که ده میلیون دلار به مصدق پرداخت نماید." ادن، با ملایمت و نرمی تلاش کرد تا نظر آیزنهاور را تغییر دهد و لذا، به او گفت " بهتر است ما به جای این که مصدق را با پول وادار به ترک دعوی اش کنیم، در پی جایگزینی برای او باشیم." با این همه، او براساس عرف سیاسی، کار اصلی را به افسران اطلاعاتی که به همراه آورده بود، واگذار کرد. زمانی که او، در کاخ سفید، به نرمی با رئیس جمهور به گفتگو نشسته بود، آنها با همکاران خود در سیا و وزارت امور خارجه، در حال طراحی توطئه بودند.

برادران دالاس، در این که چگونه روسای خود را نسبت به عقایدشان مجاب کنند، بسیار مهارت پیدا کرده بودند. در ۷ مارس، جان فاستر دالاس و ادن، با صدور بیانیه ای مشترک، برای ارائه پیشنهاد جدیدی به ایران، به توافق رسیدند. براساس این بیانیه، ایران اجازه می یافت، کنترل صنعت نفت و

سیاست های نفتی خود را به دست گیرد. هرچند به نظر آیزنهاور، این بیانیه بسیارعالی بود، اما به درستی نشان نمی داد که هم چون دیگر پیشنهادهای انگلیسی ها، طی دو سال گذشته بر همان چارچوب قبلی مبتنی است، یعنی این که: آنها برای اداره صنعت نفت ایران بازخواهند گشت. مصدق، با رد این پیشنهاد، به سفیر هندرسون، گفت از این که دولت آیزنهاور، به پادشاهی بریتانیا اجازه داده است تا سیاست های آمریکا را نسبت به ایران تنظیم کند، بسیار متاسف است. او چندین ضد پیشنهاد ارائه داد و حتی اظهار کرد که، ایران تسلیم میانجیگری و وساطت سوئیس یا آلمان خواهد شد. اما انگلیس و دوستان تازه اش در واشنگتن، تمام پیشنهادها را ندیده گرفتند.

زمانی که ادن، در واشنگتن بود، برادران رشیدیان، تمامی کوشش خویش را، برای ایجاد نفاق و آشفتنگی در ایران به کار می بردند. این تلاش ها موجب شد تا شخصیت های برجسته ای که در ائتلاف با مصدق بودند، شروع به مخالفت با او کنند. آیت الله کاشانی، بی پرواترین مخالف حکومت، مصدق را با طعنه و لحنی تند، که قبلا علیه انگلیسی ها به کار می برد، به باد انتقاد گرفت. او برای مرعوب کردن رقیبان خود، شروع به استفاده از آدم های شرور کرد و حتی با اعلامیه ای، مجلس را تحت فشار قرار داد تا خلیل طهماسبی، ترور کننده نخست وزیر رزم آرا را مورد عفو قرار دهد. مظفر بقایی رهبر حزب کارگری رنجبران و حسین مکی، کسی که به کنترل و تسخیر پالایشگاه آبادان کمک کرده بود و حتی زمانی جانشین مصدق شمرده می شد از دیگر متحدین مصدق بودند که، برای نیل به اهداف خود، به او پشت کردند روبین زاینر، در گزارشی به لندن نوشت:

" تلاش موفقیت آمیز برای دور کردن کاشانی، بقایی و مکی از جبهه ملی، ساخته و پرداخته " برادران رشیدیان است.

این انشعاب ها، عمیقا جبهه ملی را تضعیف نمود و مصدق را منزوی و آسیب پذیر به جای گذاشت. این امر موجب شد تا جدوجهد برادران دالاس، برای متقاعد ساختن آیزنهاور، به اینکه دیگر زمان اقدام آمریکا، فرارسیده است. بی اندازه تقویت شود. در جلسه شورای امنیت ملی در ۱۱ مارس، دالاس، وزیر امور خارجه اظهار داشت که، آمریکایی ها باید " شریک اصلی انگلیسی ها در این منطقه " شوند و آیزنهاور هیچ مخالفتی نکرد.

منشی جلسه گزارش داد " رئیس جمهور گفت: با وجود تلاش از سوی آنها، به موفقیت آمیز بودن معامله با مصدق کاملا تردید دارد و احساس می کند، پیداست که حتی ارزش نوشتن ندارد و حتی ممکن است تاثیرات ناگواری بر امتیازات نفتی آمریکا در دیگر نقاط جهان داشته باشد."

آیزنهاور به این نتیجه رسید که ایران در حال فروپاشی است و تا زمانی که مصدق قدرت را به دست دارد، نمی توان مانع این سقوط شد. او استفسار در مورد احتمال مصالحه با ایران را متوقف

کرد. اطرافیان این تغییر لحن را، دال بر عدم مقاومت او نسبت به نقشه کودتا دانستند. در روز ۱۸ مارس، فرانک وایزنر، طی پیامی به همتای انگلیسی خود گفت که: «سیا اکنون آمادگی بحث و تبادل نظر بر روی توطئه علیه مصدق را دارد. دو هفته بعد، آلن دالاس با ارسال یک میلیون دلار برای مرکز سیا در تهران، جهت به کارگیری "هر روشی که موجب سقوط مصدق شود"، موافقت کرد.

این اتفاقات به شدت باعث دلگرمی انگلیسی ها شد. در خلال ماه آوریل، وزارت خارجه، رسماً عملیات آژاکس را پذیرفت. سپس ماموران انگلیسی، با اعتراف صریح به این که کنترل امور از دست آنها خارج شده و در دست آمریکایی ها قرار گرفته است، دستور دادند تا، برادران رشیدیان با سیا، همکاری کنند.

ایرانیانی که، با شبکه برادران رشیدیان در ارتباط بودند، به این نتیجه رسیدند که می توانند با گروگان گیری مقامات بلند پایه دولت، ایران را به سوی آشفتگی و هرج و مرج بیشتر، سوق دهند. اهداف مرجح آنها عبارت بودند از: حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و تیمسار ریاحی، رئیس جدید ستاد ارتش که با محافظان زیادی رفت و آمد می کردند، لذا آنها تیمسار محمود افشار طوس رئیس پلیس تهران را، برای این امر در نظر گرفتند. از آنجا که، برخی از توطئه گران با افشار طوس روابط دوستانه داشتند، یکی از آنها روز ۱۹ آوریل، او را به منزل خود دعوت کرد. در آنجا او دستگیر و با چشمان بسته، به طور مرموزی به غاری خارج از شهر برده شد. افسران پلیس، آدم ربایان را فوراً شناسایی و محاصره کردند. در همین وقت، یکی از گروگان گیران، به افشار طوس شلیک کرد و او را کشت.

این جنایت، نتیجه مطلوب را بر جای گذاشت. هم کشور را مبهوت و غافلگیر کرد و هم یکی از افسران محبوب و وجیه المله را، که می توانست مانعی جدی بر سر راه موفقیت کودتای آتی باشد، از میان برداشت. تیمسار زاهدی، که پس از خیانت و وطن فروشی برای دست داشتن در این جنایت، کنار گذاشته شده بود، به مجلس پناه برد.

مصدق، غافل از این که آمریکایی ها تا چه با او به شدت مخالف شده اند، تصمیم گرفت برای فرجام خواهی، مستقیماً به آیزنهاور، روی آورد. او در نامه ای به تاریخ ۲۸ می نوشت: ایرانیان در تنگنای شدید مالی قرار دارند و در حال مبارزه با توطئه های سیاسی شرکت نفت سابق و دولت بریتانیا هستند. از همین رو، در صورت دریافت "کمکهای فوری و موثر" ایالات متحده و یا حمایت آمریکا، از اخذ وام ۲۵ میلیون دلاری که از بانک واردات و صادرات درخواست کرده اند، عمیقاً سپاسگزار خواهند بود و امید دارند که حداقل اجازه فروش نفت به شرکت های آمریکایی، را

کسب نمایند. پاسخ آیزنهاور به این نامه، یک ماه طول کشید و بالاخره در جواب، به مصدق پیشنهاد کرد که بهترین راه برای ترمیم اقتصاد کشور، حل منازعه با بریتانیا است: شکست ایران و پادشاهی بریتانیا، در دستیابی به توافقی مبنی بر جبران خسارت شرکت نفت، موجب بروز مشکلاتی، در راه کوشش های دولت ایالات متحده، برای کمک به ایران شده است و به رغم وجود احساسات شدید و همدلی زیاد نسبت به ایران و ایرانیان در ایالات متحده و حتی میان شهروندان آن، از نظر مالیات دهندگان آمریکایی، ادامه کمک های اقتصادی قابل توجه به ایران، منصفانه نیست. زیرا ایران می تواند به وجود مورد نیاز خود از طریق فروش نفت دست یابد... من به بازتاب نگرانی شما نسبت به شرایط خطرناک فعلی ایران در نامه تان توجه کردم و صمیمانه امیدوارم پیش از آنکه خیلی دیر شود، دولت ایران، همه توان خود را برای جلوگیری از وخامت بیشتر اوضاع به کار گیرد.

این نامه، همه آنچه را، نزدیکان آیزنهاور از قبل می دانستند به مصدق فهماند و آن تغییر سیاست دولت جدید آمریکا، نسبت به ایران بود. براساس سیاست جدید، امکان تلاشی بیشتر از آنچه در زمان دولت ترومن، برای بهتر شدن شرایط، صورت گرفته بود، وجود نداشت و بیش از این نمی شد بریتانیا را برای حمایت از کودتا مورد انتقاد قرار داد. در واقع، زمانی که آیزنهاور، به نامه مصدق پاسخ داد، هر دو مرد، به خوبی می دانستند، چه چیزی در شرف وقوع است.

آیزنهاور، قبلاً موافقت ضمنی خود را نسبت به اجرای طرح کودتا ابراز کرده بود، اما به دلیل قلمرو بسیار حساس و خطیر این طرح، تایید ضمنی، کفایت نمی کرد. در ۱۴ ژوئن، آلن دالاس، برای توجیه آیزنهاور به کاخ سفید رفت. دالاس با توجه به این که رئیس جمهور، تمایلی به کسب اطلاعات بیشتر ندارد، تنها آنچه را کرمیت روزولت " کلی ترین و موجزترین نکات مطروحه در پیشنهاد" می نامید، به او ارائه کرد. این، همه آن چیزی بود که آیزنهاور می خواست، پس موافقت خود را اعلام کرد. در همان زمان، چرچیل نیز محرمانه و مشتاقانه، طرح را تصویب نمود.

قبل از پشتیبانی رسمی آیزنهاور و چرچیل، نقشه توطئه به آرامی پیش می رفت. دو افسر کارآموده آمریکایی و انگلیسی به منظور ترسیم جزئیات طرح، یکدیگر را در قبرس ملاقات کردند. هر دو آنها، در مسائل ایران مجرب بودند. دونالد ویلبر، مامور سیا، سالها به عنوان باستان شناس و مهندس معمار در خاورمیانه کار و طی جنگ جهانی دوم به عنوان عامل اداره خدمات استراتژیک در ایران خدمت کرده بود. وی، پس از جنگ، اوقات خود را، میان مطالعات نوین در پرینستون و فعالیت در سیا، به عنوان مشاور و متخصص در امر جنگ های روانی تقسیم کرده بود. در ۱۹۵۲، ویلبر، شش ماه را در مرکز سیا در تهران گذراند و این کار، فرصت کسب نظرات دست اول خوبی را، نسبت به جناح های سیاسی و نظامی موافق و مخالف مصدق، به او داد. نورمن داربی شایر همتای انگلیسی او،

در مأموریت های کاری طولانی، در ایران خدمت کرده بود و با رایین زاینر، همکاری نزدیک داشت. پس از تعطیل اجباری مرکز جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان در تهران، این مرکز، با ریاست داری شایر، به قبرس منتقل شد.

این دو، با توجه به هدف مشترک دولتهای شان در ایران، روابط کاری نزدیک و صمیمانه ای را شروع کردند. در قالب تاریخچه کودتا، بعدها چنین گزارش شد:

به زودی آشکار شد که دکتر ویلبر و آقای داری شایر، دیدگاهی مشابه در مورد چهره محبوب ایرانی ها دارند و به ارزیابی های کاملاً یکسانی از عوامل درگیر در صحنه سیاسی ایران، دست یافته اند. هیچ اصطکاک یا اختلاف نظر مهمی در بحث های آنها وجود نداشت. به سرعت مشخص شد که، داری شایر، نسبت به پیروی از تمامی دستورات سازمان، رضایت کامل دارد. برای ویلبر، مسلم بود که بریتانیا از کسب همکاری فعال سازمان، بسیار خوشوقت است و کاملاً آشکار بود که، نمی خواهد مرتکب عملی شود که مشارکت آمریکا را به خطر اندازد. در عین حال، از این واقعیت که، سازمان از نظربودجه، کارکنان و امکانات، از آنها مجهزتر است، اندک حسادتی نیز نشان می داد.

ویلبر و داری شایر، برسر این که تیمسار زاهدی به رغم نقطه ضعفها، تنها ایرانی است که " قدرت و شهامت" سازماندهی نیروهای مخالف را دارد، به توافق رسیدند. نقشه آنها، برای به قدرت رساندن او، که قبل از حمله نهایی چندین بار تعدیل شده بود، کاملاً سنجیده و صریح بود:

* ماموران مخفی، به انحاء مختلف، افکار عمومی را، در جهت منافع خود تغییر دهند و تا آنجا که ممکن است تعداد بیشتری از ایرانیان را، علیه مصدق بسیج کنند. برای " ایجاد، بزرگنمایی و تقویت مخالفت عمومی و بدگمانی و ترس از مصدق و دولت وی، ۱۵۰۰۰۰ دلار بودجه تخصیص یافت تا او، شخصی فاسد، طرفدار کمونیسم، دشمن اسلام و مصمم به تخریب روحیه و آمادگی نیروهای مسلح، جلوه داده شود."

* همزمان با دروغ پراکنی عوامل ایرانی، اراذل و اوباش مزدور، می بایست دست به " حملات نمایشی" علیه رهبران مذهبی بزنند و وانمود کنند که این اقدامات، به دستور مصدق و حامیان او صورت می گیرد.

* درهمین حال، تیمسار زاهدی می بایست به اغوای افسران و همقطاران خود پردازد تا جهت اجرای کودتا، برای انجام هرگونه عملیات نظامی مورد نیاز، آمادگی داشته باشند.

به او، برای جلب و جذب دوستان بیشتر و نفوذ بر شخصیت های مهم، در ابتدا ۶۰۰۰۰ دلار پرداخت شد که بعداً به ۱۳۵۰۰۰ دلار افزایش یافت.

* اقدام مشابهی برای اغوای نمایندگان مجلس با بودجه ای برابر ۱۱۰۰۰ دلار در هفته، در حال انجام بود.

* صبح روز کودتا، هزاران تظاهرکننده مزدور، گردهمایی ضد دولتی گسترده ای را به نمایش می گذاشتند. مجلس با آمادگی قبلی برای خلع مصدق، با دادن یک رای "شبه قانونی" می بایست واکنش نشان دهد. در صورت مقاومت مصدق واحدهای نظامی تحت فرمان زاهدی، باید او و طرفداران برجسته اش را دستگیر می کردند و سپس به تسخیر مراکز فرماندهی نظامی، پایگاه های پلیس، ادارات مخابرات و تلفن، ایستگاه های رادیویی و بانک ملی می پرداختند.

با همکاری نزدیک و دقیق دوستان مقیم واشنگتن و تهران، با کسانی که از طریق شبکه رادیویی مستقر در قبرس، با ویلبر و داربی شایر در تماس دائمی بودند، نقشه کودتا در پایان ماه می، به اتمام رسید. در ۳ ژوئن، سفیر هندرسون، برای آگاهی از جزئیات طرح، وارد واشنگتن شد و برای شرکت در جلسه ای مهم و حساس، که قرار بود، طرح کودتا با تمامی جزئیات، مورد بررسی قرار گیرد، تا ۲۵ ژوئن در آنجا ماند.

رئیس جمهور آیزنهاور، اشتیاقی برای شنیدن جزئیات این عملیات محرمانه نداشت، لذا با وجود حضور نزدیک ترین مشاوران سیاست خارجی اش در جلسه ای که در دفتر جان فاستر دالاس در وزارت خارجه برگزار شد، خود، در آن شرکت نکرد. وقتی تمام دسیسه چینان جمع شدند، دالاس گزارشی را که ویلبر و داربی شایر نوشته بودند، برداشت و گفت: این، آن چیزی است که می گوید، ما چگونه از دست آن مرد دیوانه، مصدق، خلاص خواهیم شد!

کرمیت روزولت، چگونگی اجرای طرح کودتا را توضیح داد. پس از پایان سخنان او، دالاس، از دیگران خواست تا نظر خود را در مورد آن بگویند. آلن دالاس، بدل اسمیت و چارلز ویلسون وزیر دفاع، بدون قید و شرط، طرح را تصویب کردند. دو مقام ارشد وزارت امور خارجه، هنری بای رد معاون امور خاورمیانه و روبرت بووین رئیس سیاست گزاری ارتش، با علم به این که در صورت ابراز مخالفت با طرح، مقام خود را از دست خواهند داد، بدون کمترین تردیدی، در همراهی با آنها اشتیاق کمتری نشان دادند. وقتی نوبت به هندرسون رسید، او با تاکید بر این نکته که، هیچ علاقه ای به این نوع کارها ندارد، ادعا کرد که، اما در این مورد خاص چاره دیگری نمانده است. دالاس، وزیر امور خارجه با لبخندی غیر مالوف گفت: حال که چنین است، اجازه دهید شروع کنیم.

ایالات متحده آمریکا، با اکثریت آراء، اجازه شروع نهایی عملیات آژاکس یا به قول انگلیسی ها "عملیات چکمه" را صادر کرد. سرانجام، دولت های لندن و واشنگتن، در شورا اشتیاق نسبت به این طرح، متفق شدند. یکی در جستجوی بازپس گیری امتیازات نفتی خود بود و دیگری، آن را فرصتی برای وارد کردن ضربه ای نابود کننده بر کمونیسم تلقی می کرد. نسبت به این اتحاد جدید، مخالفت هایی نیز ابراز می شد. برخی از آنها از جانب سیاستمداران حرفه ای همچون چارلز بوهلن سفیر پیشین آمریکا در شوروی صورت گرفت که توانست، بر یک سیاستمدار انگلیسی در

واشنگتن، که آن را "نظقی آتشین و احساساتی علیه کودتای برنامه ریزی شده" می نامید، غلبه کند. چندین افسر سیا، از جمله روجر گویرون، رئیس مرکز سیا در تهران نیز با این طرح، مخالفت کردند.

گویرون، با ایجاد شبکه جاسوسی مستحکمی با نام رمز بدامن مشغول انجام فعالیت های تبلیغاتی بود تا، تصویر تیره ای از اتحاد جماهیر شوروی، در ایران ارائه دهد. وی همچنین آماده مبارزه براندازانه و خرابکارانه، در صورت وقوع کودتای کمونیستی بود. شبکه بدامن، متشکل از صد مامور، با بودجه سالانه ای معادل ۱ میلیون دلار بود که در مقایسه با بودجه ۸۲ میلیون دلاری سیا برای عملیات محرمانه در تمام جهان، مبلغ قابل توجه و گزافی به نظر می رسید. حال از گویرون، خواسته می شد تا شبکه اطلاعاتی خود را، در کودتایی علیه مصدق به کار گیرد. او یقین داشت که این، اشتباه فاحشی است و هشدار داد، اگر این توطئه صورت بگیرد، ایرانیان برای همیشه، ایالات متحده را به عنوان حامی و پشتیبان آنچه او "استعمار انگلیسی-فرانسوی" می نامید، قلمداد خواهند کرد. مخالفت او، چنان جدی و قاطعانه بود که آلن دالاس، مجبور به عزل او از مقام اش شد.

زمانی که آلن دالاس، منابع نظامی را برای عملیات آژاکس به کار گرفت، جان فاستر دالاس، به یکی از مشوقین پرحرارت آن بدل شد. او با شغف و بی صبری، تمام مقدمات کار را فراهم کرد و وقتی در جلسه ای مهم، بدون ذکری از طرح کودتا، مسائل ایران مورد بحث قرار گرفت، بسیار هراسان و برآشفته شد. صبح روز بعد، او با برادرش در سیا، تماس گرفت و با عصبانیت پرسید: آیا اشتباهی صورت نگرفته است؟ براساس یادداشتی، مکالمه بین آنها چنین بود: سکی تماس گرفت و گفت که، در جلسه دیروز در مورد ایران، شما چیزی در مورد کودتا نگفتید، آیا این طرح منتفی شده است؟ آلن در پاسخ گفت که: در این مورد صحبتی نکرده است اما این طرح، مستقیماً توسط رئیس جمهور تایید شده و همچنان فعال است... و ادامه داد مطمئن باشد که، آنها به گونه ای معقول، دست به کار می شوند. با اطمینان از این که توطئه در جریان است، جان فاستر دالاس وزیر امور خارجه، طی بیانیه های علنی خود در مورد روند حوادث در ایران، به اظهار تاسفی کلی اکتفا کرد. اظهار نظر او، در یک کنفرانس خبری در ماه جولای، می توانست به عنوان هشدار که به زبانی کاملاً سیاسی، بیان شده است، تلقی شود. او گفت: حوادث اخیر در ایران به ویژه فعالیت فزاینده حزب غیرقانونی کمونیست، که به نظر می رسد دولت ایران نسبت به آن، تسامح به خرج می دهد، موجبات نگرانی ما را فراهم آورده است بدیهی است، این حوادث، تا زمانی که دولت، این نوع فعالیت ها را مجاز بشمارد، اعطای کمک ایالات متحده به ایران را، مشکل تر می کند.

وقتی روز ۱۹ جولای، کریمیت روزولت وارد ایران شد، کشور برافروخته و هیجان زده بود. طرفداران مصدق در مجلس، به برکناری آیت الله کاشانی به عنوان سخنگوی مجلس رای داده بودند و

برخوردهای حاصله، منجر به استعفای بیش از نیمی از نمایندگان مجلس، شد. تظاهرات برای انحلال مجلس، تهران را تکان داد. مصدق، اعلام کرد که یک همه پرسی برگزار خواهد کرد و قول داد در صورتی که رای دهندگان به خلع ید از مجلس فعلی رای ندهند، استعفا می دهد. همه پرسی، در اوایل آگوست، با شتاب و عجلانه برگزار شد و تقلیدی مسخره از دموکراسی بود. جعبه های جداگانه ای برای رای های آری و نه در نظر گرفته شد و نتیجه اعلام شده، موافقت ۹۹ درصد از مردم با انحلال مجلس بود. بی عدالتی آشکار این همه پرسی، برای جمعیت مخالف مصدق، بسیار مفید بود. اواسط آگوست، روزولت و دارودسته ایرانی اش برای حمله، آمادگی کامل داشتند. آنها، ایران را به مرزهرج و مرج و آشفستگی کشانده بودند. مطبوعات و رهبران مذهبی، بر سر مصدق فریاد می زدند. اعتراض ها و شورش های سازمان یافته توسط سیا، خیابان ها را تبدیل به میدان نبرد کرده بودند. به گفته دونالد ویلبر، تبلیغات ضد دولتی موسسات خبری، از طریق برنامه های رادیویی به تهران سرازیر شد. مصدق منزوی تر و ضعیف تر از همیشه بود. در مقابل چنین شرایطی، وقتی روزولت در روز ۱۵ آگوست، سرهنگ نصیری را به میدان فرستاد برای اطمینان کردن به او، دلایل فراوانی داشت. روزولت، چنان با دقت نقشه های خود را پی ریزی کرده بود که، وقتی صبح فردا، به خبر شکست کودتا پی برد، تصمیم گرفت، بار دیگر امتحان کند.

۱۲

من می دانستم! آنها مرا دوست دارند!

ضربه ای محکم، بر در آپارتمانی واقع در یکی از مناطق شمال تهران، دو توطئه گر جسور و بی باک را برای اولین بار، به هم نزدیک ساخت. یکی از آنها، کسی بود که در ایران، تقریباً همه در تعقیب اش بودند و دیگری، اگر پلیس می دانست که وجود دارد، می بایست حتی بیشتر تحت تعقیب باشد.

کرمیت روزولت، وقتی به در کوفت، بسیار نگران بود. شب قبل، او و نفراتش، در اقدام برای سرنگونی نخست وزیر مصدق، با شکست مواجه شده بودند. روسا در مرکز سیا در واشنگتن، او را تشویق به فرار می کردند، ولی با این وجود، روزولت عزم خود را جزم کرده بود تا، خطر اقدام مجدد را بپذیرد.

در آن صبح یکشنبه ۱۶ آگوست ۱۹۵۳، تعداد زیادی از افسران پلیس در خیابان‌ها بودند. وقتی ماموران امنیتی، به توطئه گران درگیر و کودتای نافرجام، حمله کردند، آژیرها به صدا درآمدند. روزولت، با دقت و احتیاط راند، پشت چراغ قرمز توقف کرد و بدون هرگونه پیشامدی، به آپارتمان تیمسار زاهدی رسید تا آن لحظه، زاهدی امید داشت که نخست وزیر شود ولی در عوض، یک فراری تحت تعقیب بود که برای جان به در بردن از این ماجرا، به حمایت روزولت نیاز داشت. او، حدس می زد چه کسی باید پشت در باشد، به همین خاطر، خود را باز کرد.

روزولت از تعارفات صرفنظر کرد. او، فقط آمده بود تا بپرسد. آیا زاهدی برای اقدام مجدد آمادگی دارد یا نه؟ و زاهدی بدون تردید پاسخ داد: آماده است. این جوابی بود که روزولت، به آن نیاز داشت.

در آن زمان، هر دو مرد موافق بودند که ادامه اقامت زاهدی در مکان فعلی، بسیار خطرناک است. روزولت، ترتیبی داد تا او بتواند در ویلای یکی از دوستان، که سه ساختمان از سفارت آمریکا فاصله داشت مخفی شود. آنها، از پله های آپارتمان پائین آمدند و زاهدی، به درون اتومبیل روزولت خزید. رهبر احتمالی ایران، در عقب ماشین دراز کشید، با پتویی خود را پوشاند و به مخفیگاه جدیدش انتقال یافت.

روزولت، پس از اختفای زاهدی، به جایی در محوطه سفارت که آن را پایگاه جنگ نامیده بود، رفت. در آنجا، با دو سیاستمدار آمریکایی، که برای نظارت بر طرح تعیین شده بودند، ملاقات کرد. هر دو، صریحا به او گفتند که فکر می کردند بازی تمام شده است. تنی چند از مقامات رسمی واشنگتن، که از عملیات آژاکس مطلع بودند، برای شکست آمادگی داشتند. بدل اسمیت، معاون وزارت امور خارجه، که از سرسخت ترین حامیان کودتا بود، در نامه ای غیررسمی و مایوسانه به رئیس جمهور آیزنهاور گفت: شاید حالا دیگر، ایالات متحده " باید به مصدق نزدیک شود." به رغم این شکست روزولت، هنوز هم از منابع قابل توجهی برخوردار بود. تیمسار زاهدی، یکی از آنها بود که دوستان بسیاری در جمع افسران داشت و برای رسیدن به قدرت، به هرکاری دست می زد. هم چنین شبکه ای بسیار پراکنده از ماموران ایرانی و عوامل جزء که به همان اندازه نیرومند بودند، در اختیار داشت. این شبکه، به بهای گزافی گرد آمده و توانایی خود را، در انتشار شایعات فتنه انگیز، سفارش مقالات تحریک آمیز به روزنامه ها، اغوای سیاستمداران، و ایجاد جماعت مزدور، نشان داده بودند، هرچند، به طور کامل، امتحان پس نداده بودند.

روزولت، دو فرمان ارزشمند هم داشت. در فرمان اول، شاه، حکم عزل مصدق را امضاء و در فرمان دوم، زاهدی را نامزد جانشینی او کرده بود. این فرامین، به کودتای طراحی شده، مشروعیت می بخشیدند. معدودی از ایرانیان، بر این نکته که آیا شاه برای صدور چنین حکمی، حق قانونی داشت یا

نه، انگشت گذاشتند. برای مردم، احترام به قدرت پادشاهی، سنتی دیرینه بود. این فرامین به طراحان عملیات آژاکس، روش پنهان کردن خود، در پس این سنت را نشان داد.

در ملاقات عجلانه آنها در آن صبح، تیمسار زاهدی درخواست کرده بود تا، فرمان نامزدی او را برای نخست وزیری، تکثیر و در سراسر شهر، به ویژه در جنوب شهر، که جماعت اوباش را از آنجا استخدام کرده بودند، پخش کنند. این پیشنهاد زیرکانه ای بود و روزولت فوراً آن را پذیرفت. در اواسط روز، او، یکی از معدود دستگاه های تکثیر را که در تهران وجود داشت، مصادره کرد. وی نه تنها، رونوشت های فرمان را از طریق هریک از عوامل خود که می توانست به آنها دسترسی پیدا کند، بیرون فرستاد، بلکه، ترتیبی داد تا رونوشت ها، در صفحات اول روزنامه های فردا منتشر شوند. پس از آن، او پیک های مورد اعتماد از جمله دو افسر ایرانی مسلح را، با اوراق شناسایی جعلی، جهت ارائه رونوشت ها به فرماندهان ارتش در شهرهای دور افتاده، روانه کرد.

روزولت، برای اطمینان از این که فرمان به طور گسترده به دست مخاطبین رسیده است، برای دو خبرنگار آمریکایی در تهران، که نماینده آسوشیتدپرس و نیویورک تایمز بودند، پیامی حاوی دعوت آنها برای برگزاری جلسه ای محرمانه با تیمسار زاهدی فرستاد. هر دو خبرنگار با اشتیاق این دعوت را پذیرفتند. اتومبیلی به دنبال آنها رفت، وقتی که به مکان امن مورد نظر رسیدند، نه با زاهدی، که با اردشیر، پسر تیزهوش او ملاقات کردند. اردشیر زاهدی با ارائه رونوشت فرمان به آنها، با انگلیسی کامل و بی نقص، نطق پرشوری درباره اهمیت آن، ایراد کرد.

جلسه، با توجه به شرایط، بسیار عجیب و غریب بود. مردی که خبرنگاران، از طرف او فراخوانده شدند، در جلسه حضور نیافت. امنیت جلسه را، همسر جوان میزبان تامین می کرد که با تپانچه ای مخفی در زیر بافتنی خود، بر یک صندلی راحتی در کنار اردشیر زاهدی نشسته بود. برای دو خبرنگار، وجود اتومبیلی بزرگ و غیرمعمول که در همان حوالی، به طرزی زنده، صدا می کرد، عجیب تر از همه بود.

کنت لاو، خبرنگار نیویورک تایمز، بعدها به خاطر آورد " آنجا دستگاه تکثیرغول پیکری وجود داشت. در سال ۱۹۵۳، یک دستگاه تکثیر، حدوداً به اندازه دو یخچال بود. کمابیش در آن زمان، نه من و نه بیشتر روزنامه نگاران یا بیشتر مردم آمریکا، نمی توانستند به شما بگویند که، حروف کلمه سیا چه معنایی دارد."

تا بعدازظهر یکشنبه، روزولت طرح جدید خود را آماده کرد. طی روزهای دوشنبه و سه شنبه، عوامل او، برای رشوه دادن به سیاستمداران، و هرکس دیگری که ممکن بود بتواند مردم را در یک لحظه سرنوشت ساز، گرد آورد. در سراسر تهران پخش می شدند. در همان دو روز، او ارادل و اوباش را به خیابان ها می فرستاد تا به نام مصدق، آشوب و بلوا به راه بیندازند. سپس در چهارشنبه، با کشاندن

آنها به خیابان ها، واحدهای ارتش و پلیس را، جهت تسخیر ساختمان های دولتی به کار می گرفت و با دستگیری مصدق، ضربه نهایی را وارد می کرد.

برای انجام تمام این کارها، روزولت، تنها بر معدوی از عوامل ایرانی مجرب متکی بود که مهمترین آنها، برادران رشیدیان بودند. او آنها را از چند سال پیش می شناخت و ترتیبی داده بود تا برای آنچه "آزمون کامل و دقیقی از صداقت" می نامید، به مرکز سیا در واشنگتن بروند. روزولت، برادران رشیدیان، که در اصل، منابع انگلیس به شمار می آمدند، روزولت چندین ایرانی را که توسط سیا آموزش دیده بودند، نیز بکار گرفت. دو تن از بهترین آنها، علی جلیلی و فرخ کیوانی، در اوایل ۱۹۵۱، شروع به همکاری با سیا کردند و به عنوان سازمان دهندگان شبکه تبلیغات و خرابکاری بدامن شناخته می شدند. آنها، اغتشاشاتی را سازماندهی کرده بودند و دیگر وظایف مخفی خود را، چنان با موفقیت انجام داده بودند که، سیا از آنها به عنوان "عوامل اصلی و بی نهایت مهم در مرکز تهران" یاد می کرد. همچون برادران رشیدیان، آنها نیز به واشنگتن برده شدند و روزولت و دیگر جاسوسان سیا، به تفصیل از آنها تحقیق کردند. آن دو، با دریافت اسم های رمز (گاهی اوقات نوسی و کاف رون و دیگر اوقات نرن و سی لی) به عنوان ماموران مخفی در توطئه علیه مصدق، انتخاب شدند. آن دو و برادران رشیدیان، هرگز یکدیگر را ملاقات نکردند. روزولت، حتی هویت جاسوسان مهم ایرانی خود را، از یکدیگر مخفی نگه می داشت.

هنگامی که روزولت، خود را برای اقدام مجدد علیه مصدق آماده می کرد، به ماموران خود دستور داد تا شروع به پخش نسخه ای جعلی، از فرمان اول کنند. بر اساس این خبر، مصدق تلاش کرده بود تا تاج و تخت شاه را تصرف کند، اما این کار توسط افسران وطن پرست خنثی شده بود. سردبیران فاسد، این دروغ را در صفحات اول روزنامه های خود درج کردند. تنها، معدودی از روزنامه ها، این حقیقت را که مصدق، قربانی این کودتا است نه مسبب آن، به اطلاع مردم رساندند.

با وجود این، مصدق و دستیارانش توجه کمی به روزنامه ها نشان دادند. آنها عقیده داشتند، شاه در شورش روز شنبه دست داشته است. اگر این درست بود، پس سفر او برای جلای وطن به این معنی بود که اقدامات دیگری، آنچه فاطمی وزیر خارجه آن را "سرقت شاهانه حقوق مردم" می نامید، صورت نخواهد گرفت. آنها، هرگز گمان نمی کردند، توطئه گرانی که کودتای شنبه را به راه انداختند، به زودی، دست به اقدام مجدد خواهند زد.

وقتی خبرنگاری، از فاطمی پرسید که، دولت او چه برخوردی با توطئه گران دستگیر شده خواهد کرد، او فوراً جواب داد: که مقامات در حال بررسی آنچه باید بکنند، هستند، اما هنوز به مرحله تصمیم گیری نرسیده اند. دیگر وزرای هیات دولت، از جمله مصدق، محافظین خود را کاهش دادند. آنها سربازان وفادار را از خیابان ها بیرون کشیدند و ساعات سرنوشت سازی را، صرف طرح